نام كتاب : دام عاشقى «آزمايش و امتحان انسان در قرآن»

(پژوهشى پيرامون ابتلا در كلام وحى)

نام نويسنده : سيد جعفر موسوى نسب

## مقدمه

ابتلا يعنى جريان امتحان الهى به انسان ها كه از مهمترين مباحث قرآنى است و در آيات زيادى از آن سخن به ميان آمده است .

به دليل عموميت و فراگير بودن اين موضوع و نقش سازنده آن و موثر بودن آن در نگاه و نگرش انسان نسبت به پيامدهاى زندگى و حوادث جارى اين بحث همواره در ميان كسانى كه تفكر توحيدى و قرآنى داشته اند، به صورت يك بحث هميشه زنده ، مطرح بوده و هست . اين تاثيرگذارى و ارتباط ارزش بحث را مضاعف و ضرورت طرح و برسى آن را تبيين مى كند در اين خصوص گرچه برخى از مفسرين ذيل آيات مربوط به اين موضوع ، بطور پراكنده ، اجمالا بحث نموده اند ولى هنوز متاءسفانه تحقيق جامع و بحث جدى و قابل توجهى در اين زمينه صورت نگرفته است و كتاب مستقلى كه با نگاه خاص قرآنى نسبت به اين بحث پرداخته باشد، وجود ندارد.

آنچه در پى مى آيد تلاش مختصرى است كه نگارنده به سهم خود سعى نموده است با تدبير در آيات و بهره گيرى از اين مائده آسمانى در حد توان ، به اين بحث اهتمام ورزد تا شايد در پرتو انوار معارف قرآن ، كسب بصيرت نموده و مورد عنايت صاحب قرآن و خليفة الرحمن (عج) قرار گيرد. ياءيها العزيز مسنا و اءهلنا الضر و جئنا ببضعة مزجاة فاءوف لنا الكيل و تصدق علينا ان الله يجزى المتصدقين . (1)

در رابطه با اين نوشتار و سير مباحث مطرح در آن ، چند نكته قابل يادآورى است كه ذيلا اشاره مى گردد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- يوسف ، آيه 88.

1. با توجه به عنايت خاصى كه قرآن كريم نسبت به اين موضوع دارد و آن را به طور گسترده در ضمن آيات متعددى مطرح نموده است ، طبيعى است كه پرداختن به مجموع اين آيات هم با بررسى ابعاد بحث ، نياز به يك بحث مستقل روائى ، ادبى ، تاريخى ، فلسفى ، كلامى و تفسيرى دارد كه خارج از رسالت اين مختصر بوده و مستلزم تدوين كتابها است . ناگزير با نگاه گزينشى نسبت به آيات ، به طرح محورهاى اساسى بحث در اين جا اكتفا گرديده و مهمترين نكات تفسيرى و تحليلى بحث ، مورد توجه قرار گرفته و در پنج فصل تقديم شده است .

2. به لحاظ اينكه تكيه گاه اصلى در اين تحقيق ، تمركز به متن آيات و استدلالات قرآنى است لذا از نقل تمامى آراء و نظرات مفسرين خوددارى شده و سعى شده است ضمن اينكه سير فهم نگارنده ، نكات معرفتى و جنبه هاى تحليلى بحث نيز تبيين گردد.

3. براى اينكه ديدگاه قرآن در رابطه با مطالب مطرح در اين موضوع ، روشن شود، لازم است كه قبل از هر چيز - برداشتها و نتيجه گيريهاى مستند به ظاهر و جمع بندى آيات مربوط باشد كه اين شيوه در روند بحث لحاظ گرديده است زيرا در حوزه تفسير و فهم آيات ، بيشترين نياز ما را خود قرآن تامين مى كند چون با توجه به پيوستگى و هماهنگى عجيبى كه ميان آيات ، حاكم است ، قرآن خود توضيح و تفسير خود را بعهده دارد - ينطق بعضه بعضه و يشهد بعضه على بعض (2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

2- نهج البلاغه خطبه ، 133.

البته بكارگيرى اين روش (تفسير قرآن به قرآن) مستلزم داشتن شرايط و رعايت ضوابط خاصى است كه حداقل بايد استنتاجات اولا مبتنى بر روشمندى و مستندسازى باشد. ثانيا - هماهنگ با دلالت ظاهر آيات باشد و حداقل تعارض با ظاهر آيات نداشته باشد چون عدم تعارض با ظاهر آيات شرط صحت برداشت است .

به هر حال اين روش مطمئن ترين راه براى فهم آيات است چه اينكه بارزترين روش تفسيرى اهلبيت عليهم السلام نيز استمداد و استناد به آيات بوده است و از مقام تفسير، سيره اهلبيت عليهم السلام اين بوده است كه اين روش را به پيروان تعليم دهند و نحوه استنباط از آيا را با استمداد از ساير آيات به آنها بياموزند.

بزرگان اهل تفسير از علماء شيعه نيز با الهام از روش قرآنى اهل بيت عليهم السلام اين راه را پيموده اند و نسبت به نقش خود قرآن در فهم قرآن توجه خاصى داشته اند كه در اين ميان تلاش مرحوم علامه طباطبائى رضى الله عنه بيش از همه بوده است . ايشان تفسير وزن ((الميزان)) را بر اساس ‍ روش تفسير قرآن به قرآن عرضه نموده و افق هاى جديدى را در آسمان معارف قرآن ، فراروى قرآن پژوهان گشوده اند و به عنوان شاخص ترين چهره در اين عرصه درخشيدند. تلاشها و برجستگى هاى علمى اين مرد بزرگ موجب شد كه شخصيت معنوى او در مراكز علمى جهان موثر و جاويدانه پيدا كند.

و رجال علمى و انديشمندان معاصر و آينده جهان اسلام را مديون افكار و انديشه هاى ناب خود نمايد. و آنچه مهم است .

شناخت ضوابط و اصول استنباط صحيح از آيات و بكارگيرى اين ضوابط و روشها بعنوان ابزار و كليد فهم قرآن است تا تفسير صحيح و مستند از تفسير به راءى متمايز گردد و از تحميل بافته هاى ذهنى بر آيات جلوگيرى گردد.

4. مطالب و موضوعاتى كه به نحوى مرتبط با موضوع ((ابتلا)) است و نكات تربيتى و سازنده آن باعث تعميق و غناى بحث مى شود نيز مورد عنايت بوده و احيانا در قالب پرسش و پاسخ مطرح و به مقدار لازم مسائل مرتبط بحث مورد توجه قرار گرفته است . الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين .

## فصل اول

### ابتلا در كاربرد لغت

كلمه اصلى ((ابتلا)) مصدر ثلاثى مزيد است از باب افتعال از ريشه ((بلدا و بلاء)) اين واژه و مشتقات آن در قرآن كريم 37 بار در ضمن 134 آيه به كار رفته است . (3)

در لغت كلمه ((ابتلا)) به معناى آزمون ، تجربه و كشف كردن ، به كار مى رود، يقال بلاه و ابتلاه اذا اختبره و امتحنه (4) اين منظور در معناى لغوى مى گويد: ابتليته ، اختبرته اذا جربه و اختبره (5) يعنى ابتلا عبارت است از استعلام يك حقيقت نهفته و تجربه نمودن آن در مقام امتحان و آزمايش .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

3- دائره الفرائد در فرهنگ - ج 3 ص 458 - دكتر محمد باقر محقق - چاپ 1264

4- مجمع البحرين - طريحى - ج 1 - ماده (بلا.)

5- لسان العرب - ابن منظور - ج 14 ص 83.

راغب در مفردات كلمه ((بلاء)) را به كهنه شدن و فرسودگى تدريجى معنا كرده است مى گويد: يقال بلى الثواب بلى و بلاء، اى خلق . بلوته اختبرته كانى اخلقته من كثرة اختبارى له (6) طبق گفته راغب واژه ((بلد)) و ((ابتلا)) متضمن معناى تكرار و كثرت ممارست در يك امرى است كه كهنه شدن و پوسيدگى آن را به همراه دارد. ايشان وجه نام گذارى غم و اندوه به بلد را، تناسب آن با ريشه لغوى اين كلمه مى دانند مى گويد: سمى انعم بلاء من حيث انه يبلى الجسم ، يعنى غم و اندوه چون در اثر تكرار و مداومت ، باعث فرسودگى تدريجى جسم مى شود لذا به آن بلاء گفته مى شود هم چنين در مورد تكاليف دينى مى گويد: ان التكاليف كلها شاق على ابدان فصارت - من هذ الوجه بلاء يعنى تكاليف دينى به عنوان مجموعه دستورات تكليفى كه به نوعى تحميل كننده و يا محدود كننده مى باشد، چون موجب مشقت بر بدن ها است لذا آن به بلاء تعبير شده است .

اما اين كه آيا مقصود حقيقى و معناى مطابقى كلمه ((ابتلا)) در استعمالات لغت مخصوصا در كاربردهاى قرآنى آن نيز همان معناى آزمودن و آشكارا نمودن يك حقيقت محض است ؟ و آيا كلمه ابتلا از نظر بار معنائى مرادف با كلمات مثل : تجربه ، اختيار و امتحان است يا اينكه معانى ياد شده ، معانى مجازى كلمه است ؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

6- المقررات فى غريب القرآن - راغب اصفهانى - ص 61 ماده (بلى).

بعضى از محققين و لغت شناسان (7) معتقدند كه دقت در موارد كاربرد ماده ((بلاء)) در لغت و استعمالات قرآنى آن ، نشان مى دهد كه معناى حقيقى و اصلى واژه ((ابتلا)) عبارت است از ايجاد تحول و تعقيب اين معنا هم عام و جامعى است كه در بردارنده معانى اصلى و حقيقى كلمه است .

طبق اين تعريف ، معانى ديگر از قبيل ، امتحان ، اختيار، تجربه و كه بيشتر اين واژه ها در قرآن به كار رفته است ، همه بيانگر آثار و لوازم مصاديق آن است نه معناى حقيقى كلمه . بنابراين اين معناى دقيق - ولنبلونكم بشى ء من الخوف (8) اين است كه در حالات و امور زندگى شما، تحول و دگرگونى ايجاد مى كنيم . حالات نتيجه و غرض از اين تحول ، مى تواند شناخت اوصاف و خصوصيات انسان باشد و يا رشد استعدادهاى نهفته او كه جزو انگيزه هاى ابتلا است .

### ابتلا در فرهنگ قرآن

مراد از واژه ((ابتلا)) در اصطلاح قرآن با توجه به ريشه لغوى كلمه كه در بردارنده معناى تداوم و تكرار است - عبارت است از مجموعه برنامه هاى مستمر و مداوم الهى كه در رابطه با انسان و عملكرد و رفتار انسان ، جارى است . دقت و تدبر در بكار بردن قرآنى اين واژه و بررسى آياتى كه به مناسبت هاى مختلف ، موضوع ابتلا را مطرح كرده اند. مبين اين معنا است كه مساءله ابتلاء انسان در نگاه قرآن ، بعنوان يك ((سنت)) و روش الهى مطرح است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

7- التحقيق فى كلمات القرآن الكريم - ج 1، ص 318 - حسن مصطفوى ، چاپ خطى - تهران - 1395 - ق .

8- بقره آيه 155.

همچنين مفاهيم قرآنى مشابه آن نظير، فتنه ، امتحان ، تمحيص ، تمييز و ضمن اينكه هر كدام از كلمات متضمن نكات و لطائف خاصى است كه متفاوت از ديگرى است اما همه اين عناوين بيانگر سنت و روش حكيمانه الهى مبنى بر آزمودن مستمر و همگانى افراد بشر است و اين معنا وجه مشتركى است ميان كلمه ابتلا و عناوين مشابه آن .

آيات مربوط به موضوع ابتلا گر چه از نظر خطوط كلى بحث داراى سير واحد و جهت گيرى مشتركى است . اما نحوه بيان آيات متفاوت است و هر آيه با عنايت به بعد خاصى ، موضوع را منعكس نموده است كه از اين نظر مى توان آيات مربوط به اين موضوع را به دو دسته تقسيم كرد كه ذيلا به چند نمونه از هر كدام اشاره مى شود:

الف : دسته نخست ، آياتى است كه با نگاه كلى به مساءله پرداخته و عنايت به ابعاد همگانى بودن موضوع دارد:

1. در سوره مومنون بعد از اين كه جريان قوم نوح (عليه السلام)، را به عنوان يك واقعه عبرت آموز تذكر مى دهد و آن را نشانه قدرت و آيت الهى معرفى مى كند، خطاب به پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) مى فرمايد: ان فى ذلك لاءيت و ان كنا لمبتلين (9) يعنى ابتلا و آزمودن انسان ها به زمان و يا گروه و نسل خاصى اختصاص ندارد بلكه يك سنت و قانون همگانى است .

2. اءحسب الناس اءن يتركوا اءن يقولوا ءامنا و هم لا يفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكذبين . (10)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

9- مومنون / 30.

10- عنكبوت / 2 و 3.

لحن شديد و هشدار دهنده اين آيه ، بسيار تكان دهنده و عبرت انگيز است ! شايد كمتر موضوعى در قرآن يافت شود كه با اين لحن بيان شده باشد. اين آيات اعلام خطرى است كه به انسان ها بيدار باش مى دهد و توجه و تنبّه آنان را به آزمون سخت الهى جلب مى كند. حتى آنانى را كه اظهار ايمان مى كنند و در زمره بندگان صالح قرار دارند نيز به شدت از غفلت در اين امر مهم ، بر حذر مى دارد تا مبادا كسى با ادعاى ايمان ، خود را از امتحان و مكر الهى و عواقب آن در مصونيت پندارد!

تاكيد عجيب اين آيات - با توجه - به اين كه چندين حرف تاكيد در اين آيات به طور مكرر بكار رفته است - هم دلالت بر قطعى بودن جريان ابتلا دارد و هم بيانگر حساسيت و اهميت خاص اين موضوع در نگاه قرآن است .

بنابراين مساءله ابتلا چيزى نيست كه همانند گزراندن مراسم كنكور به صورت يك مرحله و در زمان خاصى مربوط شود بلكه ابتلاء الهى نه با هماهنگى و اعلام قبلى سراغ كسى مى آيد و نه به تعداد دفعات محدود مى شود و نه تاريخ و مكان مى شناسد بلكه با توجه به تاكيدات اين آيات ، ابتلاء و آزمون الهى در سراسر زندگى و همه حالات ممكن است انسان راه ره گيرى كند.

3. الذى خلق الموت و الحيوة ليبلوكم اءيكم اءحسن عملا و هو العزيز الغفور (11) در اين آيه نيز كه در مقام توصيف خداوند است مساءله ابتلا به قدرى با اهميت مطرح شده است كه از آن به عنوان فلسفه خلقت و علت آفرينش انسان ها ياد شده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

11- ملك / 2.

طبق مفاد اين آيه غرض از تمام اين همه تشكيلات و بود و نبود و آمدن و رفتن انسان ها در دنيا، اين است كه معيارهاى آزمون الهى به اجرا گذارده شود و نه وزنه وجودى هر كس در ميزان ابتلاء سنجيده شود. مشابه آيه فوق ، آيه ديگرى است كه مى فرمايد: انا خلقنا الانسن من نطفة اءمشاج نبتليه فجعلنه سميعا بصيرا. (12) ضمير (نبتليه) به انسان بر مى گردد كه مراد از آن نوع انسان است .

اين دسته از آيات دلالت صريح و روشنى دارد بر اينكه نه تنها ابتلاء انسان يك سنت هميشگى الهى است بلكه موضوع ابتلاء فلسفه پيدايش اصل حيات است و اساسا چرخش و گردش حيات فردى و اجتماعى انسانها بر مدار سنت ابتلا برقرار است .

ب : دسته دوم ، آياتى است كه مجارى ابتلا را بيان كرده است نظير: و نبلوكم بالشر و الخير فتنة و الينا ترجعون (13) و آيه ديگرى كه مى فرمايد: ما الحيوة الدنيا الا متع الغرور لتبلون فى اءموالكم و اءنفسكم (14) اين دسته از آيات كه به موارد جريان ابتلا و بيان وسائل و اسباب آن پرداخته است ، بيشترين آيات مربوط به موضوع را تشكيل مى دهد. از اين ميان انتخاب اين دو آيه بلحاظ اينكه عنوان ((خير)) و ((شر)) و يا عنوان ((اموال)) و ((انفس)) در آن بكار رفته است مى تواند قدر جامعى براى آيات مشابه و موارد ديگر باشد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

12- انسان آيه 2.

13- انبياء، آيه 35.

14- آل عمران ، آيه 185 و 186.

زيرا عناوين مذكور با توجه به مفاد عام آن ، هر نوع بهره مندى و يا محروميت را شامل مى شود و انواع تنگناهاى معيشتى و مالى و مصيبتهاى خانوادگى و مخاطرات جانى كه هر كدام وسيله ابتلاء انسان ، در عرصه زندگى است .

وجه مشترك دسته دوم ضمن اينكه به مصاديق موضوع مى پردازد و توجه انسان را به خود جلب مى كند، اصل مساءله ابتلا را نيز نظير آيات دسته نخست ، بصورت قانون و سنت اجتناب ناپذير الهى مطرح مى كند كه خداوند هر كسى را بطور حتم ، بنوعى در معرض امتحان قرار خواهد داد.

### جنبه هاى عام ، سنت ابتلاء

در اصطلاح علم اصول معروف است كه ما من عام الا وقد خص اگر مراد از اين جمله اين معنا باشد كه هيچ عامى وجود ندارد جز اينكه تخصيص خورده باشد، اين جمله يك تعبير تسامحى خواهد بود زيرا برخى از عمومات نه تنها تخصيص داده نشده اند بلكه اصلا تخصيص ناپذير نيستند نظير قواعد فلسفى و رياضى و يا بعضى از عمومات قرآنى مثل :

كل نفس ذائقد الموت ثم الينا ترجعون (15) و يا كل امرى بما كسبت رهين (16) اما اگر مراد از اين جمله ناظر به جنبه عرفى و معمولى بحث باشد - كما هو الظاهر - و مراد اين باشد كه بطور متفاوت هر قانون و امر عامى ، تخصيص بردار است و مى شود با ذكر تبصره و تذكره ، وسعت و دامنه شمول آن را محدود ساخت . در اين صورت عبارت مذكور نظر به روال طبيعى و متعارف ذكر خاص بعد از عام در كلام ، دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

15- عنكبوت ، آيه 57.

16- طور، آيه 21.

سنت ابتلا از جمله موضوعات عام قرآنى است كه تخصيص بردار نمى باشد زيرا نوع انسان با وصف شرائط عمومى تكليف نظير عقل بلوغ ، علم و قدرت - موضوع اين قانون عام استثناناپذير است . جنبه هاى عام و انعطاف ناپذيرى قانون ابتلاء را مى توان از چند نظر مورد توجه قرار داد يكى با توجه به عنصر زمان دوم به لحاظ افراد و مصاديق و سوم به لحاظ ابزار و اسباب ابتلاء.

#### الف : عموميت ابتلا از نظر زمان و مكان

مسئله ابتلا از نظر زمان و مكان ، يك امر مقطعى و منطقه اى نيست كه مخصوص دوره و قرن خاصى باشد و يا به منطقه و كشور خاصى محدود شود و ساكنان نقاط ديگر خارج از قلمرو اين قانون باشد بلكه سنت ابتلا از اين نظر دائمى و جهان شمول است و در همه زمان ها جارى است . و راز مطلب اين است كه حكمت و فلسفه ابتلا - چنانچه توضيح داده خواهد شد - عبارت است از محكم زدن انسان ها و ارزيابى لياقت ها و بروز و ظهور كمالات وجودى نوع بشر از طرف ديگر چون موضوع ابتلا، انسان است ، بديهى است تا وقتى كه آدم و عالم باقى است ابتلا نيز وجود خواهد داشت والا نمى تواند به صورت يك سنت ثابت ، مطرح باشد. در اين رابطه خداوند مى فرمايد:

و ان كنا لمبتلين (17) و همچنين آيات نخست سوره عنكبوت كه قبلا ذكر شد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

16- طور، آيه 21.

17- مومنون / 30.

بيانگر استمرار و عدم محدوديت زمانى ابتلا مى باشد، مخاطب آيات سوره عنكبوت ((نوع انسان)) است (اءحسب الناس ...) (18) نه گروه و صنف خاص از مردم. ادامه آيه نيز سنت ابتلا را هم نسبت به امت هاى قبلى تاكيد و تاييد مى نمايد ولقد فتنا الذين من قبلهم (19) و هم نسبت به آيندگان با صراحت تاكيد مى كند فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين (20) و نيز در آيه ديگرى مى فرمايد: اءفاءمن اءهل القرى اءن ياءتيهم باءسنا بيتا و هم نائمون اءو اءمن اءهل القرى اءن ياءتيهم باءسنا ضحى و هم يلعبون اءفاءمنوا مكر الله فلا ياءمن مكر الله الا القوم الخسرون . (21)

در اين آيات نيز بر عدم محدوديت زمانى مكر الهى تاكيد شده است تذكرات است متعاقب اين آيات هر كدام زنگ بيدار باش است براى اينكه انسان را متنبه سازد و در هيچ شرائط و زمانى خود را در امان از خطر لغزش ‍ نپندارد و غبار هوا و هوس او را از عواقب انتقام و مكر الهى غافل نكند دليل مطلب اين است كه انسان همواره در حال گزينش و انتخاب بسر مى برد و تا انتخاب و گزينش در كار هست ، ابتلا نيز جريان خواهد داشت .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

19- عنكبوت ، آيه 3.

20- عنكبوت ، آيه 3.

21- اعراف ، آيه 97 - 99.

#### ب : عموميت ابتلا از جهت افراد و مصاديق

از اين نظر نيز، بر خلاف برخى عمومات كه از جهت تطبيق بر موارد و مصاديق ، استثناپذير و تخصيص بردار است ، قانون ابتلا هيچ فرد از نوع انسان را خارج از دائره ابتلا نمى شناسد و اين يكى از مهمترين ويژگى هاى سنت ابتلا است كه همه افراد انسان را از آغاز خلقت تا قيامت ، در احاطه خود دارد حتى گروه انبياء عليهم السلام نيز سخت ترين ابتلائات را گذرانده اند نظير: يعقوب ، يوسف ، ايوب ، داوود سليمان ، موسى (عليه السلام) و كه قرآن ، شاهد اين مطلب است و اين عموميت را از آيات ذيل مى توان به دست آورد:

انا خلقنا الانسن من نطفة اءمشاج نبتليه (22) الذى خلق الموت و الحيوة ليبلوكم (23) و آيات سوره عنكبوت و مشابه آن ، در اين بخش نيز دليل مطلب مى باشد كه توضيح بيشتر آن در بحث ابتلا خواهد آمد.

#### ج : عموميت ابتلا از نظر اسباب و عوامل

كثرت و گستردگى اسباب و عوامل ابتلا به حدى است كه نمى توان آمار خاصى را براى آن ذكر كرد بلكه از اين جهت هر آنچه به نوعى با شئون ارادى انسان مرتبط باشد و در انتخاب و گزينش او موثر باشد مى تواند از عوامل ابتلا به شمار رود. به تعبير امام صادق (عليه السلام): ما من قبض و لا بسط الا و لله فيه مشيته و قضاء و ابتلاء. (24)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

22- انسان ، آيه 2.

23- ملك / 3.

24- اصول كافى ، ج 1، ص 152.

بنابراين با توجه به اين كه خداوند متعال ((اراده و اختيار)) را جزء خلقت تكوينى انسان قرار داده است ، كثرت عوامل و اسباب ابتلا و وسعت دامنه آن به ميزان گستردگى و وسعت حوزه اختيارات و قدرت عمل انسان مى باشد.

در آيات قرآن نيز، كثرت و وسعت عوامل ابتلا، با تعبيرات مختلف بيان شده است مثلا آيه

و هو الذى جعلكم خلئف الاءرض و رفع بعضكم فوق بعض درجت ليبلوكم فى مآ ءاتكم (25)

يعنى خداوند شما را فرمان رواى زمين قرار داده و در اين فرمانروايى نيز برخى ديگر از جهت امكانات و توانايى و قدرت عمل برترى داده است تا بدين وسيله شما را امتحان نمايد كه چگونه از آنچه به شما داده است استفاده خواهيد كرد كلمه (ما) در آخر آيه شامل همه نعمت هاى مادى و معنوى مى شود.

آيه ديگر و لنبلونكم بشى ء من الخوف و الجوع و نقص من الاءمول و الاءنفس ‍ و الثمرات (26)

در اين جا نيز كلمه (شى ء) عام است شامل هر نوع اسباب مادى و معنوى مى شود كلمه (من) بعد از آن براى بيان مفهوم شى ء نيست تا اختصاص به موارد مذكور در آيه داشته باشد بلكه براى بيان مصاديق بارز ((شى ء)) است كه از چهار تا عامل مذكور در آيه يعنى عدم اين است ، فقر، خسارت هاى مالى و خسارت هاى جانى ، به عنوان عوامل و اسباب موثر در ابتلاء انسان نام برده شده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

25- انعام / 165.

26- بقره / 155.

اين عوامل و اسباب بخشى مربوط به امور مادى است مانند: مال ، ثروت ، قدرت و انواع نعمتها و امكانات مادى حتى توانايى هاى بدنى و جسمى مثل اعضا و جوارح بخشى از اين عوامل مربوط به امور معنوى و حالات روحى انسان است نظير: عقل ، علم ، عشق ، محبت ، گرايش ها و انگيزه ها، انواع خلقيات و اوصاف روحى و... .

همه اين امور مادى و معنوى ، زنجيره طولانى اسباب و عوامل ابتلا را تشكيل مى دهند - ان السمع و البصر و الفواد كل اءولئك كان عنه مسئولا (27) اى امور در واقع ، ابزار كار و وسيله آزمودن انسان است زيرا اين ابزار و وسائل ، گرچه در يك مرحله مركب راه است براى انسان ، اما از جهات ديگر موانع راه نيز مى تواند باشد، حتى عوامل معنوى نيز گاهى حجابهاى نورى است كه مانع از صعود و عروج انسان به مقصد نهايى مى گردد، اهميت سنت ابتلا در اين است كه نقاط قوت و ضعف انسان را برملا مى سازد.

## فصل دوم

### فلسفه ابتلاء

عنوان ((ابتلا)) به لحاظ اينكه بيشترين عنايت در مفهوم متعارف آن كه مساوى با امتحان است ، مساءله كشف حقيقت بظاهر مخفى است كه با عرض رفع نياز صورت مى پذيرد و اين رفع نياز علمى و عملى - انگيزه فاعلى ابتلاء و امتحان را تشكيل مى دهد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

27- اسرى / 36.

لذا اين شبهه و پرسش ممكن است پديد آيد با توجه به اينكه خداوند متعال هم عالم مطلق است نسبت به اسرار و نهان انسان و هم غنى مطلق است و نيازى به چيزى ندارد و از طرف ديگر يكى از اوصاف الهى وصف ((حكيم بودن او كه بيانگر استوارى و حكمت افعال الهى است بنابراين چه حكمتى در امتحان انسان وجود دارد و فلسفه و سر اين همه ابتلائات سخت و شكننده الهى براى انسان ها چيست ؟

پاسخ اجمالى مساءله اين است كه اصولا چنين سوالى و شبهه اى ناشى از اين است كه ما به ذهنيت و ديد متعارف بشرى از مفهوم ابتلا و امتحان ، نسبت به موضوع ابتلا الهى نگاه كنيم در حالى كه مساءله كاملا متفاوت است زيرا هدف و انگيزه در امتحان بشرى ، رفع جهل او است نسبت به واقع امر، آزمايش و تجربه مى كند تا حقيقتى مجهول را كشف كند و اين رفع نياز به وسيله آزمودن و تجربه بطور بسيار محدود در معناى معين تامين مى شود اما در فلسفه ابتلاء الهى نه انگيزه كشف حقيقت راه دارد و نه تامين نياز زيرا او محيط بظاهر و باطن اين عالم است . خفا و علن براى او يكسان است - و اءسروا قولكم اءو اجهروا به انه عليم بذات الصدور اءلا يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير (28) همه مكنونات و ما فى الصدور انسان ها در پيشگاه او ظاهر و حاضر است و ان ربك ليعلم ما تكن صدورهم و ما يعلنون و ما من غائبة فى السماء و الاءرض الا فى كتب مبين (29)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

28- ملك آيه ، 13.

29- نمل آيه ، 74.

بلكه حكمت و راز ابتلائات الهى اين است كه از اين مجرى صلاحيت هاى ذاتى و قابليتهاى نهفته انسان ها را بروز دهد تا درجه شايستگى افراد صالح آشكار گردد و ميزان پليدى افراد ناپاك برملا گردد.

بنابراين اين غرض از ابتلا انسان ، دانستن وضع افراد نيست بلكه غرض ‍ نشان دادن و نمود عينى بخشيدن به حقايق به ظاهر مخفى افراد است ، غرض از ابتلا الهى - ليميز الله الخبيث من الطيب (30) است تا شاءن و جايگاه هر كسى از نظر استحقاق ثواب و عقاب به مرحله ظهور برسد.

وجود چنين غرضى در ابتلا الهى كه خلقت نوع انسان آن را اقتضا دارد، عين حكمت است و غرض حكيمانه در افعال الهى عين كمال است .

### رابطه اختيار با ابتلاء

قبل از پرداختن به بررسى آيات ، توجه به اين مطلب ، ضرورى است كه در بحث ابتلا و امتحان ، شناخت عنصر ((اختيار)) در انسان از آگاهى و اراده او ناشى مى شود. و محور اصلى اين بحث را تشكيل مى دهد و عنايت بر اين موضوع كليد حل مسائل است . در اين جا گرچه جاى تحليل جنبه هاى فلسفى و كلامى اين بحث نيست اما اشاره اجمالى به اين موضوع و بيان نقش تعيين كننده ويژگى ((اختيار)) در انسان كه عامل جداسازى برنامه ها و شيوه كار نوع بشر از ساير موجودات مى باشد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

30- انفال ، 37.

از اين جهت داراى اهميت است كه قرآن كريم در ضمن آيات متعددى ويژگى اختيار و قدرت عمل انسان را به عنوان خلقت تكوينى انسان كه بستر برنامه هاى تشريعى الهى است به رسميت شناخته است در اين باره مى فرمايد: كلا نمد هؤ لاء و هؤ لاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا (31)

مراد از اين امداد و عطا در اين جا، قدرت انتخاب و عمل انسان ها است كه جزء خلقت تكوينى افراد انسان است و بر اساس آن موضوع تشريعى مى كند انا هدينه السبيل اما شاكرا و اما كفورا (32)

از نظر قرآن جايگاه و ارزش انسان بسته به معرفت و توجه او به استعداد و نيروهاى عظيم الهى است كه در وجود او قرار داده شده است . از نظر قرآن آنچه مايه سعادت و شقاوت انسانها است و شخصيت واقعى هر كس بر اساس آن تكون مى يابد و هويت باطنى و حقيقت افراد، متناسب با آن شكل مى گيرد، چگونگى انتخاب و نحوه عملكرد و اعتقادات هر سى تاءثير مستقيمى در شخصيت حقيقى و سرنوشت او دارد.

اين ويژگى كه عامل سلطنت و حكومت انسان بر پديده هاى طبيعت مى باشد، به لحاظ اينكه هم كاربرد مثبت مى تواند داشته باشد و هم كاربرد منفى ، به مثابه تيغ دو دم است . مهم اين است كه از اين نعمت خداوندى چگونه بهره بردارى شود، صرف فاعل بالا راده بودن انسان ، براى او هيچ كمالى را به ارمغان نمى آورد بلكه نحوه شناخت و اراده او است كه آثار مثبت و يا منفى را به بار مى آورد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

31- اسرى ، 20.

32- انسان ، آيه 3.

تمام حساسيت كار انسان در همين نقطه است كه هم مى تواند بوسيله آن گلستان وجود خود را رويش و آرايش دهد و هم مى تواند درخت حيات خود را براى هميشه قطع كرده و به تلى از خاكستر تبديل نمايد.

بنابراين ويژگى ((اختيار)) براى انسان از يك سو و تفاوت شرائط زندگى و تضاد ميان نيازها و اقتضائات انسان از سوى ديگر، ضرورت جريان سنت ابتلا را در رابطه با انسان آشكارا مى كند تا اراده و گزينش افراد در حين مواجه با تنگناهاى زندگى و پديد آمدن موقعيتها و شرائط خاص ، محك بخورد و بدين وسيله چهره واقعى افراد و وزنه وجودى آنان ، در آئينه ابتلا بطور تمام نماء عيان گردد از اين جا است كه اهميت و ضرورت ابتلا به عنوان يك شاخص ارزيابى اعمال انسان ها، روشن مى شود.

### فلسفه ابتلا در قرآن

جهت اين كه درك صحيحى از فلسفه ابتلاء الهى بر اساس تعليمات قرآن كريم را داشته باشيم . ناگزير قبل از هر چيز بايد به خود قرآن مراجعه نموده و حداقل برخى از آيات مربوط را مورد تدبر و تعمق قرار دهيم .

از دقت در آيات مربوط به اين موضوع ، مى توان دو مطلب مهم و اساسى را به عنوان فلسفه و انگيزه ابتلائات الهى از نظر آيات بر شمرد و اين بحث را در دو محور ذيل مورد توجه قرار داد:

1. ظهور هويت و شخصيت حقيقى افراد

2. ريزش و رويش افراد كه ثواب و عقاب اخروى را در پى دارد

### ابتلا عامل شناخت و ظهور هويت واقعى افراد

مهمترين فلسفه و حكمت ابتلاء از ديدگاه قرآن كريم ، شناسائى چهره واقعى افراد به معناى ظهور صلاحيت ها و استعدادهاى آنان و طهارت و خباثت نفس انسان است .

برجستگى ها و كرامت هاى روحى انسان در شرائط دشوار ابتلاء خود را نشان مى دهد و همچنين ارزشهاى اخلاقى با وجود شرايط سخت و تنگناها معناى خود را مى يابد اگر انسان گرفتار مشكلات نگردد و تلخى مصيبت و فقر و بيمارى را نچشد مفهوم نعمت و سلامتى و دارائى را درك نخواهد كرد هم چنين تا انسان از نظر روانى در شرائط خاص روحى قرار نگيرد، ارزشهاى معنوى براى او پنهان مى ماند، عامل ابتلاء هم مفاهيم اخلاقى را معنا مى دهد و هم پرده هاى گمراه كننده را و تظاهر را از چهره واقعى افراد بر مى داد و انسان را آنگونه كه هست نشان مى دهد. اگر ابتلا و آزمودن انسان ها در كار نباشد و شرائط ويژه ابتلا آنان را ره گيرى ننمايد هرگز فضيلتها و معيارهاى كمال شناخته نخواهد شد و مفاهيمى چون : صداقت ، اخلاص ، صبر و امثال آن معناى ارزشى نخواهد داشت . بنابراين شرائط ابتلا است كه انسان را مى سازد و اوصاف و فضيلتهاى اخلاقى در سايه آن معناى واقعى خود را مى يابد و شناخته مى شود والا ابعاد وجودى انسان ناشناخته و مخفى خواهد ماند.

قرآن كريم اين حقيقت را در آيات متعددى ، متذكر شده است كه ذيلا به چند نمونه اشاره مى شود:

1. و لنبلونكم حتى نعلم المجهدين منكم و الصبرين و نبلوا اءخباركم (33) يعنى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

33- محمد / 31.

 حتما شماها را با پديد آوردن حوادث تلخ مثل جنگ و ديگر پيشامدها ناگوار، مبتلا مى كنيم تا بدين وسيله مجاهدين واقعى و صابرين ، از مومنين و مجاهدين ادعاى دروغين ، متمايز گردند و چهره واقعى مومنين حقيقى و افراد منافق و ضعيف الايمان آشكارا گردد. وگرنه خدا مى فرمايد: قل اءتعلمون الله بدينكم والله يعلم ما فى السموت و ما فى الاءرض و الله بكل شى ء عليم (34)

منظور از (حتى نعلم) نيز اين نيست كه خداوند با هدف آگاهى از حال شما، شما را امتحان مى كند زيرا خداوند عالم به سر و علن انسانها است و در آيه ديگر اشاره شده است : قل اءتعلمون الله بدينكم والله يعلم ما فى السموت و ما فى الاءرض والله بكل شى ء عليم (35)

بلكه منظور اين است كه صداقت شماها را در ميدان عمل در شرائط ابتلاء نشان بدهيم تا پرده هاى ريا و تظاهر كنار گذاشته شود و شخصيت واقعى افراد برملا شود.

جمله اخير اين آيه كه مى فرمايد: (و نبلوا خباركم) و همچنين آيات قبل از آن (29 - 30) اين معنا را به روشنى بيان كرده است مى فرمايد: اءم حسب الذين فى قلوبهم مرض اءن لن يخرج الله اءضغنهم ولو نشاء لاءرينكهم فلعرفتهم بسيمهم و لتعرفنهم فى لحن القول و الله يعلم اءعملكم (36)

تذكر اصلى اين آيات متوجه منافقين است كه چرا خود را فريب مى دهيد و بر خلاف آنچه مى گوييد و بروز مى دهيد، اعتقاد داريد گمان نكنيد كه اين دوگانگى و نفاق شما بر ما پوشيده است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

34- حجرات / 16.

35- حجرات / 16.

36- سوره محمد آيه 29.

خداوند حقيقت شما را مى داند و پيامبر و مومنين نيز شما را خوب مى شناسند و اگر بخواهيم حقيقت شما را برملا كنم و چهره شما را افشا مى نمايم بعد مى فرمايد كه سنت ما اين است كه و لنبلونكم حتى نعلم ... (37)

2. مى فرمايد: وليبتلى الله ما فى صدوركم و ليمحص ما فى قلوبكم و الله عليم بذات الصدور (38) در اين آيه نيز مشابه آنچه در آيه 31 سوره محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) ذكر شد، فلسفه ابتلا را پالايش درونى و پاكى قلوب بيان كرده است و خداوند را عالم به اسرار درونى انسان معرفى كرده است تا اين توهم پديد نيايد كه ابتلاء الهى براى كشف حقيقت است . و اين آيه هوشدارى است به آن دسته از منافقين متظاهر به ايمان كه از رفتن به جبهه جنگ و جهاد شانه خالى كردند و با بهانه گيرى بر خلاف آنچه در دل داشتند و بر پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) اظهار مى نمودند - يخفون فى اءنفسهم ما لا يبدون لك (39) - يعنى حقيقت امر را پنهان مى كردند و آن ترس از مرگ و كشته شدن و عدم اعتقاد آنان به ارزش ‍ شهادت و وعده الهى بود.

خداوند براى اين كه آن خبث باطنى و تفكر شيطانى آنان را افشا كند اين آيات را نازل كرد كه تكليف جهاد و جنگ با كفار، ابتلا و آزمايش الهى بود تا هويت باطنى و اسرار درونى افراد را بنمايش گذارد.

3. در آغاز سوره عنكبوت ضمن اين كه اصل امتحان را به عنوان يك سنت ثابت عام الهى اعلام مى كند فلسفه ابتلا را نيز بيان مى كند مى فرمايد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

37- سوره محمد آيه 31.

38- آل عمران / 154.

39- آل عمران / 154.

اءحسبت الناس اءن يتركوا اءن يقولوا ءامنا و هم لا يفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكذبين (40) جمله اخير در آيه ، فلسفه سنت ابتلا را، پالايش افراد كاذب و جدائى صف مومنين از منافقين ، اعلام كرده است زيرا براى اينكه ميزان صدق و اخلاق افراد و يا كذب و نفاق آنان آشكارا گردد راهى وجود ندارد جز اين كه افراد در آزمون ابتلا محك بخورند.

بنابراين از نظر قرآن فلسفه ابتلا انسانها، ظهور شخصيت حقيقى افراد، است ابتلا آئينه است كه قوت و ضعف انسان را به طور كامل نشان مى دهد اگر محك ابتلا در كار نباشد هرگز نه استعدادهاى عظيم نهفته در انسان شكوفا مى شود و نه اوصاف كريمه و خصلت هاى رزيله شناخته مى شود. نه هيچ كس به ظرفيت و ابعاد وجودى خود و ديگران پى مى برد و نه فضائل و كمالات انسانى شناخته مى شود سنت ابتلا است كه هم استعدادهاى بالقوه افراد را به فعليت مى رساند و هم در پرتو آن طهارت روحى و شخصيت باطنى افراد صالح ، هديه مى شود، و هم آلودگى روحى و شخصيت باطنى افراد معلوم مى گردد زيرا هر جا كه محك ابتلا و تجربه بميان آيد ميزان براى سنجش افراد قرار مى گيرد.

### انسان موجود ناشناخته

اهميت موضوع ابتلا و نقش آن در بروز استعدادها و آشكار شدن حقايق نهفته در انسان ، وقتى روشن مى شود كه ما به ابعاد مختلف و بسيار پيچيده نفس ، توجه كافى داشته باشيم .

خداوند متعال نفس انسانى را به طور پيچيده و عجيب آفريده است كه خود انسان نيز نوعا نسبت به ابعاد و شئون مختلف آن آگاهى كامل ندارند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

40- عنكبوت / 2.

و اين نفس ، توجه كافى داشته باشيم .

خداوند متعال نفس انسانى را به طور پيچيده و عجيب آفريده است كه خود انسان نيز نوعا نسبت به ابعاد و شئون مختلف آن آگاهى كامل ندارند. و اين ابعاد و شئون نفس كه همان روح و حقيقت انسان و شخصيت واقعى او وابسته به او است ، به حدى وسيع و عجيب است كه در گستره همه هستى مطرح است و نمى شود تعريف كامل و جامعى از آن ارائه داد! قرآن مى فرمايد: ممكن است شماها نسبت به بعضى حقايق شؤ نات نفس ، آگاهى بيابيد و اين را به عنوان اسرار تلقى كنيد اما نسبت به بحقائق ديگر نفس كه خارج از انديشه شما است و از آن بى اطلاع هستيد، فقط من آگاه هستم و شما آن را نمى دانيد و آن مرتبه ((اخفى)) نفس است - فانه يعلم السر و اءخفى (41) كلمه ((سر)) در مقابل ((علن)) است و مراد از آن افكار و نيات و امور پنهان و پوشيده از ديگران است . اما مراد از ((اخفى)) آن حقايق نهفته است كه خارج از حيطه توجه خود انسان است و از نظر طبقه بندى فراتر از ((سر)) مى باشد. زيرا چنانكه اشاره شد، حقيقت نفس ‍ انسان داراى مراتب و بطون مختلف است بگونه اى كه حتى خود او نيز از پيچيدى و وسعت استعدادهاى آن نا آگاه است و بعض مراتب آن بر او مخفى است .

بلحاظ همين ، افرادى كه در ظاهر اهل ايمان و عبادت و تعجّهد مى باشند اما در باطن امر و مرتبه ((اخفى)) نفس . اهل نفاق و در زمره اصحاب الجحيم قرار دارند و در شرائط ابتلا آن نفاق پنهانى او آشكار و جوهر خود را نشان مى دهد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

41- طه آيه ، 7.

بنابراين نقش افشاگرى و پالايش كننده سنت ابتلا در اين است كه آن حقايق ((اخفى)) و لايه هاى زيرين مراتب نفس را آشكار مى كند تا عناصر متظاهرى ، مثل شيطان را كه بيش از ششصد سال ، تظاهر به عبوديت و بندگى مى كرد، رسوا نمايد و روح تمرد و. استكبارى او را كه در مرتبه ((اخفى)) بدور از قلمرو ديد ديگران و حتى خود او. پناه شده بود، بر ملا سازد. و اين از ويژگى هاى سنت ابتلا است كه انسان را بطور عريان بصحنه مى كشاند و چگونگى شخصيت باطنى او را آشكار مى سازد، ابتلاء در انسان طوفان به پا مى كند و كمتر كسى است كه نلرزد و نلغزد قرآن مى فرمايد: حتى كسانى كه مدعى سبقت در اسلام و ايمان بودند و در كنار پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) از دين خدا حمايت مى كردند در اثر زلزله ابتلا الهى در جريان احزاب ، چنان به تكان آمده بودند كه حتى نسبتا به نصرت الهى و اعتقادات خود به ترديد افتاده بودند - و اذ ذاغت الاءبصر و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا (42) يعنى شدت ابتلا وقتيكه سخت باشد بعضى انسانهاى مومن را نيز حتى نسبت به خدا و مبانى اعتقادى خود، دچار تزلزل مى كند آنوقت معلوم مى شود كه حقيقت ايمان در قلب و جان او ريشه نداشته است .

اين واقعيت ناشى از عكس العمل طبيعى انسان در وضعيت حاد و بحرانى است و بسيار اندك مى باشند افرادى كه در اثر قوت ايمان ، ظرفيت پذيرش ‍ ابتلائات سخت الهى را در وجود خود پديد آورده باشند و با ثبات قدم در دوراهى هاى انتخاب ، بر صراط مستقيم الهى ، استوار بمانند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

42- احزاب ، 10.

كوره سوزان ابتلا همه نا خالصى ها و كژى ها را ذوب و بهمين لحاظ از آن بعنوان ((فتنه)) تعبير شده است كه اين كلمه در اصل بمعناى لحاظ از آن بعنوان ((فتنه)) تعبير شده است كه اين كلمه در اصل بمعناى ذوب كردن طلا در حرارت سوزان آتش براى خالص شدن آن و زدودن ناخالصيى ها، بكار رفته است ، طلاى ناخالص بعد از حرارت و گداخته شدن ، حقيقت آن عيان و زنگارهايش كنار خواهد رفت .

ابتلاء انسان را به چالش طلبيده و شخصيت واقعى او را در قالب اعمال و رفتار به نمايش مى گذارد - وليبتلى الله ما فى صدوركم و ليمحص ما فى قلوبكم والله عليم بذات الصدور. (43) بنابراين فلسفه مهم ابتلا الهى ظهور قابليت ها و شايستگى ها و پاكى نفس افراد و يا خباثت نفس آنان است غرض اين است كه همه افراد انسان حتى گروه مومنين نيز، ميزان پاكى و صلاحيت و يا ناپاكى و عدم شايستگى خود را در صحنه ابتلاء بروز دهند - ما كان الله ليذر المومنين على ما اءنتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب (44) اگر تنگناها و فشار ابتلاء در كار نمى بود بديهى است كه استعدادهاى بالقوه نفس انسان بصورت معادن و گنجهاى پنهان ، ناشناخته باقى مى ماند و هويت واقعى افراد نيز شناخته نمى شد و شاءن و جايگاه آنان معلوم نمى گشت .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

43- آل عمران / 154.

44- آل عمران / 179.

### ابتلاء غربال انسان ها

دومين انگيزه و فلسفه اى كه مى تواند براى سنت ابتلا از ديدگاه قرآن طرح گردد، نقش تعيين كننده ابتلا در بالندگى و رويش افراد و يا سقوط و ريش ‍ آنان باشد.

گرچه اين موضوع در نگاه عالم به مطلب ، داخل در موضوع قبل است و مصاديق آن و زير مجموعه آن محسوب مى باشد. اما بلحاظ اهميت خاص ‍ اين بحث مصداقى و جهان تربيتى و عبرت آموزى آنكه مورد عنايت قرآن كريم است و در آيات زيادى به آن اشاره شده است و بخش عمده آيا قصص القرآن را تشكيل مى دهد، لذا در اين جا به اين بحث بعنوان دومين فلسفه ابتلاء، به اختصار پرداخته مى شود:

در اين رابطه بعضى از آيات به موارد ريزش افراد از غربال امتحان الهى ، اشاره نموده است ، و برخى از آيات موارد رويش افراد را بازگو نموده و برخى ديگر، متضمن هر دو بخش مى باشد. طبيعى است كه بررسى همه نقطه نظرات قرآن در اين خصوص ، مستلزم بحث تفصيلى تاريخى ، پيرامون آيات قصص خواهد بود كه ورد در آن اولا ضرورتى ندارد و ثانيا - خارج از هدف اصلى اين مختصر مى باشد، لذا بناچار به طرح چند آيه كه هر دو جنبه رويش و ريزش در آن مطرح باشد، اكتفا مى شود:

1. آيات (9 - 27) از سوره احزاب :

اين آيات اجمالى از جنگ خندق است (45) كه خداوند مسلمانان را در اين جنگ امتحان نموده است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

45- احزاب آيه ، 10.

در اين امتحان سخت ، رويش و جلوه گرى افراد مومن و ريزش افراد ضعيف الايمان و منافق ، روشن گرديده قرآن وضعيت روحى افراد ضعيف الايمان را در هنگام ورود سپاه دشمن ، اين گونه ترسيم كرده است : و اذ زاغت الاءبصر و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا (46) يعنى از شدت ترس و رعب دشمن چشم ها خيره و جانها به گلوگاه رسيده بود و شما در مورد خدا و وعده نصرت او، گمانها برديد! بعد مى فرمايد: هنالك ابتلى المومنون و زلزلوا زلزالا شديدا (47)

در چنين حالى مسلمانان و افرا حاضر به دو دسته تقسيم شدند: گروهى بى ايمان و منافق كه تا چند لحظه قبل صرفا از جهت سياهى لشكر، جزء مومنين بحساب مى آمدند، ضعف و سستى و نفاق خود را نشان دادند شرايط سخت امتحان الهى ، پرده ريا و تظاهر را از چهره آنان كنار زد بطورى فرياد مى زدند كه - ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا!! (48)

يعنى سخنان پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) و وعده خداوند فريبى بيش نبود!! اين افراد كه عملا بهانه جوى و قصد فرار از معركه را نمودند در اين امتحان الهى رفوزه شدند و ريش كردند.

گروه دوم افراد وفادار به پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) بودند كه به حقانيت اسلام و دستورات خدا و رسول ، با تمام وجود ايمان داشتند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

46- احزاب ، آيه 10.

47- احزاب ، آيه 11.

48- اجزاب ، 12.

اين دسته از مومنين واقعى ، وقتى كه لشكريان دشمن را مشاهده كردند، شعارشان اين بود كه - هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و ما زادهم الا ايمنا و تسليما (49) آنان با يك اطمينان و شور عجيبى خود را برتر مى دانستند، براستى مقايسه ميان اين دو گروه چقدر دشوار است ، چگونه مى توان فاصله و تفاوت ميان اين انسانهاى متعالى و روحيات فرشته گونه آنان ، با ذلت و زبونى و پوچى درونى افراد گروه اول را بيان كرد!

2. آيات (150 - 171) از سوره آل عمران :

در آيات كه جنگ ((احد)) را بيان كرده است ، مسلمانان على رغم پيروزى اوليه بر سپاه كفر، از لحظه اى كه گروهى از نيروهاى پيروز اسلام در فكر جمع آورى غنائم جنگى شدند و از فرامين پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) سرپيچى كردند، سپاه دشمن با استفاده از فرصت غافلگيرانه و ورق را برگردان عرصه را بر مسلمانان تنگ كردند كه مقاومت را از آن ها ربود و در چنين لحظه اى بود كه خداوند مسلمانان را در يك چالش سخت ابتلا قرار داده و در آنحال مدافعين واقعى پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) و مجاهدين فى سبيل الله از افراد منافق و دنيا طلب ، متمايز گرديدند. و عناصر ضعيف الايمان و منافق ، دستورات پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) را كه از عقب آنها را به مقاومت فرا مى خواند - و الرسول يدعوكم فى اءخريكم (50) ناديده گرفته و پا به فرار گذاشتند!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

49- احزاب ، آيه 22.

50- آل عمران / 153.

اينها تمام فكر و تلاششان اين بود كه جان خود را از خطر جنگ نجات دهند براى آنها انگيزه هاى دينى و دفاع از پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) و دين خدا در برابر خطرى كه ممكن بود متوجه جان آنان گردد، معنا نداشت .

ريزش و سقوط ناشى از عدم رسوخ ايمان در قلب اينها و تفكر جاهلى آنان است و در آن حال فقط عده انگشت شمارى در معيّت على (عليه السلام) از جان مبارك پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) دفاع مى كردند، اين صحنه يكى از دردناكترين صحنه هايى است كه بر تاريخ اسلام گذشته است ، و دنياطلبى و عدم اطاعت عده اى از مسلمانان از فرامين پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) در لحظه حساس پيروزى ، منجر به شكست سخت لشكر اسلام و شهادت دلاور مردان رشيدى همچون حمزه سيدالشهداء گرديد.

آيه مى فرمايد، شماهايى كه نسبت به پيامبرتان ، رابطه رياكارانه دارد - يخفون فى اءنفسهم ما لا يبدون لك (51) در چنين بزنگاههايى ، مورد امتحان واقع مى شويد و منويات قلبى و پنهانى شما در اين لحظات ، بيرون ريخته خواهد شد. و ليبتلى الله ما فى صدوركم و ليمحص ما فى قلوبكم (52) در چنين شرائط ويژه اى و لحاظت حساسى ، كه از يك سو شخص رسول اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) در صف اول جنگ ، شمشير مى زند و با فرياد بلند مسلمانان را به جهاد و مقاومت فرا مى خواند و از سوى ديگر با يورش بى رحمانه دشمن ، خطر محاصره و كشته شدن بسيار جدى است ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

51- آل عمران / 154.

52- آل عمران آيه / 154.

بى خاصيتى افراد عافيت طلب و بى هدف ، رو مى شود و جان بركفان شهادت طلب كه تمام هستى خود را نثار هدف و عقيده كرده اند جان خويش را سپر پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) قرار داده اند، جلوه گرى مى كند و مى درخشد.

3. آيات (245 - 255) سوره بقره در مورد ابتلاء بنى اسرائيل بوسيله حكم جهاد و ننوشيدن از آب نهر. اجمال اين داستان اين است كه عده اى از بزرگان و سران قوم بنى اسرائيل بعد از دوران حضرت موسى (عليه السلام) وقتى كه گرفتار سلطه و ستم جالود كه از قبطيان بود، شده بودند آمدند نزد پيامبرشان كه در بعضى روايات شيعه از او به اسم ((ارمياى نبى (عليه السلام) نام برده شده است (53) و در بعض منابع اهل سنت به اسم ((شموى و يا شمعون)) ياد شده است (54) آنان از پيامبر خود خواستند كه ما مطيع فرمان الهى هستيم و از خدا بخواه كه پادشاه و فرمانده براى ما برگزيند تا در راه خدا، تحت فرمان او جهاد كنيم . در نتيجه با در خواست پيامبرشان ، خداوند ((طالوت)) را كه از خانواده فقيرى بود، بدليل دانائى و توانائى جسمى ، بعنوان فرمانرواى آنان ، برگزيد.

بنى اسرائيل على رغم كارشكنى و بهانه جوئى كه راجع به فرماندهى طالوت داشتند، وقتيكه براى نبرد با جالوتيان قيام نمودند، طالوت از طرف خداوند ماموريت يافت كه اين دسته جنگجو را امتحان كند تا ميزان صداقت و مقاومت لشكريان و پيروان خود را معلوم نمايد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

53- تفسير الميزان ، ج 2، ص 297.

54- تفسير قرطبى ، ج 2 ص 259.

لذا وقتى اين گروه اعلام آمادگى كرده بودند را بسوى جبهه جنگ حركت داد آنان را در نوشيدن و ننوشيدن از آب نهرى كه در پيش رو داشتند، آزمودند - فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس منى و من لم يطعمه فانه منى الا من اغترف غرفة بيده فشربوا منه الا قليلا منهم (55) در همين آغاز كار در اثر كوچك ترين امتحان الهى ، ريزش افراد ضعيف الايمان شروع شد و آنان در همين قدم نخست شكست خوردند و اكثر آنان از آب نهر، بيشتر از حد مجاز، نوشيدند و بعد از گذشتن از نهر نيز افراد عافيت طلب شروع به بهانه جويى كردند و گفتند: لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده (56) اما گروه ديگر كه وفادارى خود را به طالوت در امتحان ((نهر)) نشان داده بودند، عميقا به نصرت الهى معتقد بودند و با توكل به خداوند ثابت و استوار آماده نبرد با دشمن شدند، قرآن روح مقاومت و شهادت طلبى و ايمان راسخ اين گروه را، تحسين و تمجيد كرده است و با لسان مدح از آنان چنين ياد مى كند: قال الذين يظنون اءنهم ملقوا الله كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله و الله مع الصبرين (57) كلمه (يظنون) در اين آيه بمعناى (يوقنون) است .

اين گروه قليل در هنگام رويارويى با لشكريان بى رحم و ستمگر جالوت نيز با كمال آرامش و صلابت ، ذكر كلام و دعايشان اين بود كه : قالوا ربنا اءفرغ علينا صبرا و ثبت اءقدامنا و انصرنا على القوم الكفرين (58)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

55- بقره / 249.

56- بقره / 249.

57- بقره / 249.

58- بقره / 250.

اين كلمات حاكى از رسوخ ايمان و قوت آنان است كه با وجود افراد كم با صبر و استقامت غلبه و نصرت بر دشمن ، پيدا نمودند و سر انجام نيز اين قوت ايمان و توكل آنان ، اثر خود را در صحنه پيكار با دشمن نشان داد و با عنايت و نصرت الهى بر كثرت لشكر كفر پيروز شدند و بنى اسرائيل به بركت ايمان و مقاومت اين گروه مومن به سلطنت و آقايى رسيد - فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت وءاتاه الله الملك والحكمة (59)

البته قرآن كريم موارد زيادى از ابتلائات بنى اسرائيل را متذكر شده است كه آنان در اين امتحانات الهى ، بيشتر ريزش داشته اند. نظير فتنه سامرى ، جريان ميقات موسى (عليه السلام) و نزول صاعقه آسمانى ، جريان آموزش سحر و جادو و قضيه صيد ماهى در روزهاى شنبه و... كه در سوره هاى بقره (60) طه (61) و اعراف (62) نقل شده است . مشروح اين سرگذشت ها در كتب تفسيرى مفصّلا بيان شده است .

### انواع ابتلاء

امتحانات الهى را مى توان در يك تقسيم كلى - قطع نظر از خصوصيات و مصاديق آن - به دو بخش عام تقسيم كرد كه در قرآن نيز مطرح شده است :

1. ابتلاء به ((سرا و نعماء))

2. ابتلاء به ((باءسا و ضراء))

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

59- بقره / 251.

60- بقره / 102.

61- طه / 85.

62- اعراف / 155 / 167.

برخلاف تصور عاميانه نوع مردم كه صرفا از سختى ها، مصيبت ها و پيش ‍ آمدهاى دردناك ، به ((بلا)) تعبير مى كنند، قرآن كريم ((بلا و ابتلاء)) را داراى دو چهره معرفى مى كند: حالت برخوردارى نعمت و حالت گرفتارى و درماندگى .

از نظر قرآن امتحان و ابتلاء گاهى در چهره و قالب رنج و غم و عذاب ، رخ مى نمايد. گاهى در شكل و قالب مكنت و آسايش و نعمت ، نمود پيدا مى كند.

هر كدام از اين دو حالت مقتضيات خاص خودش را دارد كه البته از اين جهت عمل كردن به اقتضاى نعمت و بهره مندى كه عبارت است از شكر نعمت ، بسى دشوارتر و مشكل تر از ملتزم شدن به لوازم ابتلاء به گرفتارى كه همان صبر و تحمل مشكلات است زيرا صبر و تحمل رنج و ناملايمات به لحاظ اينكه بيشتر جنبه گريز ناپذيرى دارد، انسان آمادگى تحمل آن را در خود بيشتر احساس مى كند.

اما ابتلاء به نعمت بخاطر غفلت انگيز بودن آن ، موجب غرور انسان گرديده و در نتيجه انسان از توجه به شكرگذارى باز مى ماند، تاريخ پر است از سرگذشت افرادى كه در اثر بهره مندى از نعمت و قدرت ، دچار جنون خود فراموشى گرديده و سر از تفكر قارونى و منش فرعونى در آورده اند زيرا طبع طغيان گر انسان بگونه اى است كه در حال بى نيازى خود را گم مى كند - ان الانسن ليطغى اءن رءاه استغنى (63) در چنين حالتى روحيه و بينش ‍ سليمانى لازم است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

63- سوره علق / آيه 6، 7.

در بينش توحيدى سليمانى ، نعمت و قدرت حتى سلطنت جهانى نيز وسيله آزمودن و ابتلاء انسان است . كلام و سخن جناب سليمان (عليه السلام) اين است وقتى كه با لشكر و تشكيلات شكوهمند و خيره كننده خود، بر وادى مورچگان مى گذرد و گفتگوى مورچگان را مى شنود كه مى گويند: قالت نملة ياءيها النمل ادخلوا مسكنكم لا يحطمنكم سليمن و جنوده (64) از شنيدن اين مكالمه ، تبسم شيرين و متفكرانه مى كند، فتبسم ضاحكا من قولها. آنوقت با تمام وجود متوجه عنايت و الطاف پروردگار مى شود و متواضعانه از پيشگاه الهى درخواست مى كند كه ، رب اءوزعنى اءن اءشكر نعمتك التى اءنعمت على و على ولدى و اءن اءعمل صلحا ترضه (65)

اين شيوه سخن گفتن سليمان ناشى از بينش الهى او است كه تفاوت جوهرى ميان او و تفكر مادى قارونى و فرعونى است . در تفكر مادى قارونى ، جز خود پرستى ، جايى براى ديگرى وجود ندارد، همه نعمتهاى الهى را از آن خود و دست هنرمند خود مى داند! قال انا او تيه على علم عندى (66) خداوند در جواب مى فرمايد: اءولم يعلم اءن الله قد اءهلك من قبله من القرون من هو اءشد منه قوة و اءكثر جمعا (67) در تفكر قارونى تنها چيزى كه مطرح نيست خدا است آنچه كه هست خود خواهى است لذا با كمال مستى و جنون ناشى از نعمت ، صاحب نعمت را انكار نموده و ادعاى انما اوتيه على علم عندى را سر مى دهد هم با كلمه (انما) فقط نقش خود را به رسميت مى شناسد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

64- نمل آيه ، 19.

65- نمل / آيه 19.

66- قصص ، آيه 78.

67- قصص / آيه ، 78.

و هم با كلمه (عندى) منكر خداوند مى گردد. با اينكه خداوند در چند آيه قبل مى فرمايد: ان قرون كان من قوم موسى فبغى عليهم وءاتينه من الكنوز مآ ان مفاتحه لتنواء بالعصبة اءولى القوة (68) يعنى ما آنقدر گنج و ثروت به او داديم كه افراد با قوت فقط از حمل كليدهاى آن به ستوه مى آمدند! همچنين در تفكر فرعونى ، قدرت و نعمت وسيله تكبر و ربوبيت است و اذا نه تنها اطرافيان و سپاهيان خود را بلكه همه رعايا و مردم عادى را نيز بندگان خود مى شمارند و بر آنها اظهار خدائى مى كنند! (اءنا ربكم الاعلى) (69)

اما در بينش الهى سليمان ، با اينكه خودش معترف است كه و اتينا من كل شى ء، ان حضر الهو الفضل المبين در عين حال ادب الهى او بگونه اى است كه آغاز سخن را با كلمه ((رب)) بيان مى كند و بدين وسيله در برابر خداوند اظهار بندگى و ذلت مى كند، و تمام قدرت جلال خود را از آن او مى داند و از خدا مى خواهد تا او را شكر نعمت هايى كه به او بخشيده و همچنين به پدرش داود (عليه السلام) عطا كرده است قرار دهد. در تفكر سليمانى تمام اينهمه تشكيلات از جن و انس و پرندگان و ساير امكانات كه همگى سر بفرمان او نهاده اند براى اين است كه در راه رضايت الهى بكار گرفته شود و نهايت آرزويش اين است كه با اعمال صالح در زمره بندگان صالح قرار گيرد. و در تفكر سليمانى همه نعمت ها وسيله ابتلا و امتحان است . وقتى كه ماموريت انتقال تحت ملكه سبا را به اصف اين برخيا، تفويض مى كند و او را به طور اعجازآميز انجام مى دهد و تخت با عظمت بلقيس را به مدت كمتر از چشم بر هم زدن حاضر مى كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

68- قصص / آيه ، 76.

69- نازعات / آيه ، 24.

سليمان نبى نه تنها از اين قدرت نمائى شكوهمند آن هم بدست يكى از تربيت شدگان مكتبش اظهار عجب و تكبر نمى كند بلكه با كمال آرامش و خضوع مى فرمايد: هذا من فضل ربى ليبلونى ءاءشكر اءم اءكفر (70) جريان قارون و حضرت سليمان به عنوان سمبل دو تفكر مادى و الهى در رابطه با نعمت ، در قرآن بيان شده است .

بنابراين لغزش انسان در مقام شكر و در حال تنعم ، بيشتر است از حالت رنج و مصيبت در مقام صبر. و تعبير مرحوم راغب ، ابتلا به نعمت اعظم البلائين است . ايشان مى گويد: ان اختبار الله تعالى للعباد تارة بالمسار بيشكروا و تارة بلمضار ليصبروا فصارت المنحة و المنحة جمعا بلاء فالمحنته مقتضية للصبر و المنحة مقتضية للشكر و القيام بحقوق الصبر ايسر من القيام بحقوق الشكر فصارت المنحة اعظم البلائين . (71) و در ذيل كلامش جمله اى از اميرالمومنين على (عليه السلام) را نقل مى كند: من وسع عليه ديناه علم يعلم انه قد مكر به فهو مخدوع عن عقله . (72)

در اين باين ، راغب تعبير ((مسار)) و ((مضار)) را از قرآن كريم اقتباس ‍ نموده است زيرا قرآن از دين دو حالت و دو چهره ابتلا با عناوين (سراء و ضراء) تعبير كرده است . عنوان ((سراء)) يعنى حالت سرور و رفاه و گشايش و نعمت عنوان ((ضراء)) يعنى حال گرفتارى ، بيچارگى و زيان انسان و هر آنچه با ميل و طبع او هماهنگ نيست .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

70- نمل / 40.

71- مفردات راغب / 61.

72- بحارالانوار، ج 72، ص 286.

كلمه ((سراء)) معادل كلمه ((نعماء)) است كه در بعضى آيات بجاى آن بكار رفته است . ولن اءذقنه نعماء بعد ضراء مسته ليقولن ذهب السيئات عنى انه لفرح فخور (73)

دو عنوان - سراء و ضراء - چون تقابل مفهومى دارند لذا در آيات نوعا در كنار هم ذكر شده اند مثلا در توصيف اصل تقوى قرآن مى فرمايد: الذين ينفقون فى السرآء و الضرآء والكظمين الغيظ و العافين عن الناس (74) و يا در بيان حالات امت هاى پيشين مى فرمايد: و ما اءرسلنا فى قرية من نبى الا اءخذنا اءهلها بالباءساء والضراء لعلهم يضرعون ثم بدلنا مكان السيئة الحسنة حتى عفوا و قالوا قد مس ءاباءنا الضراء و السراء فاءخذنهم بغتة و هم لا يشعرون (75)

در اين آيه اخير كلمه (باءساء) كه در كنار كلمه (ضراء) ذكر شده است ، بيشتر به مخاطرات جانى نظر دارد كه اخص از مفهوم (ضراء) مى باشد اما كلمه (ضراء) به معناى مطلق ضرر و زيان مالى و جانى مثل بيمارى ها و مرگ و موت و فقر و محروميت مى باشد و ذكر آن بعد از كلمه (باءساء) از باب ذكر عام بعد از خاص است . (76)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

73- هود / 10.

74- آل عمران / 134.

75- اعراف / 93، 94.

76- مجمع البيان ، ج 8، ص 123.

### سر تاكيد بيشتر قرآن بر ابتلاء به ((باءساء و ضراء))

اينكه چرا قرآن در بحث ابتلاء به عوامل آسايش و نعمت و ابتلاء به (سراء و نعماء) كمتر اشاره كرده و بيشتر به عوامل (ضراء) تكيه نموده و آيات از ابتلاء به (ضراء) بيشتر سخن به ميان آمده است ؟ سر مطلب شايد در اين دو نكته اساسى ذيل باشد.

الف - در نگاه عمومى مردم ، صبغه ابتلاء و امتحان در چهره (باءسا و ضرا) بيشتر محسوس و مشهود است زيرا حساسيت و عكس العمل انسان نسبت به رنج و بلا، بيشتر از حال رفاه و برخوردارى است . بنابر اين ظرفيت وجودى انسان در مواجه با مشكلات و ابتلاء به (باءسا و ضراء) بيشتر نمايان مى شود.

ب - جنبه بازدارندگى و ابعاد تربيتى ابتلا به (باءساء و ضراء) كه مورد عنايت قرآن است بيشتر از ابتلاء به (نعما) مى باشد.

قرآن كريم دو حالت سرا و ضراء را بيان كرده است و عكس العمل طبيعى انسان نسبت به آن دو حالت را متذكر شده است مى فرمايد: و اذا اءنعمنا على الانسن اءعرض و ناء بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عريض (77) همچنين مى فرمايد: فاذا مس الانسن ضر دعانا ثم اذا خولنه نعمة منا قال انما اءوتيته على علم بل هى فتنة ولكن اءكثرهم لا يعلمون (78) آيه نسخت ، عدم تحمل و كم ظرفيتى انسان را بيان كرده است و انسان را موجودى كم ظرفيت كه همواره داراى حالت (اعراض) و حالت (عريض) است معرفى نموده است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

77- فصلت / 51.

78- زمر / 49.

بگونه اى كه در حال تنعم و آسايش حالت (اعراض) و تكبر و خودبينى به روى مى دهد و از همه چيز روى مى گرداند اما در حال رنج و محروميت كه ضعف هاى او نمايان مى شود، با حالت (عريض) اظهار ذلت و زبونى مى كند و به خداوند روى مى آورد. اين دو حالت (اعراض و عريض) ناشى از طبيعت و ضعف خلقت انسان مى باشد. - و خلق الانسن ضعيفا (79)

در اين آيه نيز ضعف و تحمل ناپذيرى انسان را يادآور شده است كه در شرايط دشوار و مواجه با سختى هاى روزگار بياد خدا است اما همين كه وضعيت تغيير كرد و خداوند او را از نعمت و مكنت برخوردار نمود. از حالت تعادل خارج شده و دچار خود بزرگ بينى و بى نيازى مى شود آن وقت روح طغيان گرى وجود او را تسخير مى كند. زيرا نتيجه طبيعى حال استغناء، خودبزرگ بينى و خود محورى است كه در نهايت به خود پرستى مى انجامد، در چنين حالتى انسان نه تنها از ياد خدا غافل گرديده و همه كاره خودش را مى داند بلكه خدا را به عنوان صاحب نعمت انكار مى كند و فقط نقش خود را به رسميت مى شناسد و لذا است كه قارون ادعاى - انما اوتيته على علم - را سر مى دهد همچنان كه قارون سر مست از مال و ثورت ، با اين منطق كه - انما اءوتيته على علم عندى (80) به نصايح خير خواهانه قومش پاسخ داده و همه چيز را محصول علم و تدبير خود قلمداد مى كند. چنانچه قبلا اشاره شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

79- نساء / 28.

80- سوره قصص / آيه ، 78.

اين احساس غرور و مستى در حال تنعم و برخوردارى ناشى از طبيعت و نوع خلقت انسان است كه در ميان افراد كمترى يافت مى شود كه در برابر جلوه هاى فريبنده ثروت و قدرت دچار لغزش نگردد. زيرا اگر نيروى قدرتمند معرفت و ايمان و تقوى را در وجود خود پديد نياورد و خواستهاى او به اين وسيله كنترل نگردد، انسان نوعا مقاومت و كنترل خود را در برابر جاذبه ها و كششهاى قدرت و ثروت از دست داده و در هوا و هوسها سقوط خواهد كرد.

در آخر اين آيه مى فرمايد: بلى هى فتنة ولكن اءكثرهم لا يعلمون . (81) اين جمله در واقع نگرش آرمانى انسانى از نعمت ها و امكانات خدادادى را، تخطئه مى كند و انسان را در اينكه نسبت به نعمتهاى الهى و مال و قدرت ، بعنوان هدف و آرمان ، نگاه مى كند، مورد سرزنش قرار مى دهد به اينكه اين عطايا و نعم الهى براى ابتلا و آزمون در اختيار شما قرار داده مى شود و لكن شما توجه نداريد و لذا بجاى اينكه نسبت به ثروت و قدرت ، نگرش ابزارى داشته باشيد و آن را وسيله رسيدن به سعادت و بندگى بدانيد در جهت رشد و كمال انسانى بكار ببنديد آن را آمال و آرزوى خود قرار مى دهيد و از مقصد اصلى باز مى مانيد.

خداوند مى فرمايد ولكن اكثرهم لا يعلمون (82) بيانگر جنبه غفلت زا بودن ابتلا به نعمت است كه نوع مردم را شامل مى شود و عده اندكى را از اين قاعده مستثنى دانسته است زيرا اكثريت مردم در شرايط برخوردارى نگرش آرمانى نسبت به نعمت و قدرت دارند، و از جنبه آزمودن و ابتلا غافل مى شوند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

81- سوره زمر آيه ، 49.

82- زمر / آيه ، 49.

توصيه مى شود كه مبادا ((اموال و اولاد)) كه مظهر نعمت و قدرت باى انسان است ، موجب غفلت شما گردد و شما را از ياد الهى و توجه به معنويات باز دارد مى فرمايد:

ياءيها الذين ءامنوا لا تلهكم اءموالكم و لا اءولدكم عن ذكر الله و من يفعل ذلك فاءولئك هم الخسرون (83) در اين آيه نيز وابستگى به اموال و اولاد و نگرش آرمانى و هدفمند نسبت به دنيا، عمل اصلى غفلت انسان از ياد خدا و توجه و احتمال به مسائل جهان آخرت معرفى شده است و نسبت به عواقب خسارت بار و جبران ناپذير چنين نگرشى ، هشدار داده است ، زيرا نتيجه قهرى وابستگى شديد به ثورت و قدرت باعث غفلت از خدا و قيامت و در نهايت انكار آن است شاهد ديگر آيه مى فرمايد:

و لئن اءذقنه رحمة منا من بعد ضراء مسته ليقولن هذا لى و ما اءظن الساعة قائمة و لئن رجعت الى ربى ان لى عنده للحسنى (84) كه اولاد عطاياى الهى را از آن خود دانسته و محصول تدبير و صلاحيت خود مى پندارد ثانيا قيامت و حساب و كتاب را انكار مى نمايد. ثالثا به صورت قضيه شرطيه كه حاكى از عدم اعتقاد و ترديد گوينده است مى گويد: بر فرض كه قيامتى هم وجود داشته باشد مقام و جايگاه ما، در پيشگاه الهى محفوظ است بنابراين با توجه به غفلت زا و غرورانگيز بودن ابتلا به ((سراء و نعماء)) و نكات تربيتى و اثر سازنده ابتلاء به ((باءسا و ضراء)) قرآن كريم كه كتاب انسان پرورى است عنايت بيشترى به ابتلا نموده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

83- منافقون / آيه ، 9.

84- فصلت / 50.

در ذيل آيات نود و چهار اعراف و چهل و دوم انعام نيز كه جريان ابتلا به ((باءسا و ضراء)) را در مورد امم گذشته بيان كرده است ، به اين نكته تصريح كرده است كه غرض از اين فشارها تنبّه و بازگشت آنان به سوى خداوند بوده است ، يعنى اين امتحان ها و گرفتارى ها براى اين بوده است كه آنان را از حالت غفلت و غرور خارج كرده و روح بندگى و تضرع را در وجود آنان احيا كند. چون عوامل ((باءسا و ضراء)) انسان را به خود مى آورد و او را متحول مى نمايد. چه بسا انسان هايى كه در اثر تاثيرگذارى نيرومند عوالم (باءسا و ضراء) دگرگون شده اند و آينده به فرجام تكان دهنده را كه در پيش داشته اند به يك آينده روشن و اميد بخش مبدل نموده است . بر اساس همين تاثيرگذارى شديد عوامل (باءسا و ضراء) در بيدارى انسانها است كه انبياء الهى نيز در روش ‍ تبليغى خود، بيشتر بر پايه ((انذار)) براى هدايت مردم متكى بوده اند تا: تبشير)) و لذا به خاطر ويژگى بازدارندگى عوامل زلزله ساز و شك دهنده ((باءسا و ضراء)) براى انسان ، در قرآن كريم نيز انذارهاى قرآن بيشتر از آيات تبشيرى آن مى باشد و آيات بشارت نيز همواره در كنارش انذار مطرح است در هيچ آيه اى از انبياء عليها السلام به عنوان بشير و مبشر به تنهايى ياد نشده است كه (ان اءنا الا بشير) در حاليكه انبياء و مخصوصا پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) و آيات زيادى به عنوان (انما اءنا نذير مبين (85)) (ما اءنا الا نذير مبين) (86) (جائكم النذير) (87) (ان الا نذير) (88) توصيف شده است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

85- عنكبوت / آيه 50.

86- احقاف / آيه ، 9.

87- فاطر / 37.

88- شعراء / آيه ، 115.

كما اين كه آغاز دعوت پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) نيز با انذار مردم شروع شده است . ياءيها المدثر قم فاءنذر (89)

### شدت باءساء و ضراء

ابتلا به ((باءسا و ضراء)) از نظر شدت و ضعف نيز، هم از جهت عوامل ((باءس)) و ((ضر)) متفاوت است و هم نسبت به افراد يكسان نيست و هر كسى به تناسب استعداد و ظرفيت خويش بوسيله - باءسا و ضراء - مبتلا و آزموده مى شود. شدت ابتلاء بندگان صالح و شايسته ، به - باءسا و ضراء - وسيله تكامل و رشد استعداد و ظرفيت هاى وجودى آنها است . اگر چنين افرادى در شرايط دشوار ابتلا قرار نگيرند و ضعف هاى روحى و هنجارهاى رفتارى آنان ، هموار نگردد، قابليت ها و لياقت هاى ذاتى آنان ، به صورت گنج پنهان در درون آن ها باقى مى ماند و چنان كه شايسته است خود را نشان نمى دهند. كوره سوزان ابتلا است كه ناخالصى هاى انسان را ذوب مى كند و رنگ و غبار ((ريا، و تظاهر را از چهره انسان مى زدايد تا گوهر ذات انسان به طور تمام رخ ، عيان گردد.

شدت بلا براى افراد صالح و شايسته ، وسيله اى است كه حتى شخصيت ممتاز الهى را مثل حضرت ابراهيم خليل (عليه السلام) به مقام ((امامت)) مى رساند و تداوم رهبرى جهانى و امامت ابراهيمى را نيز در نسل او قرار مى دهد.

خداوند متعال حضرت ابراهيم (عليه السلام) را با انواع شدائد و سختى ها مورد آزمايش قرار داد كه در تعدادى از سوره ها، به فرازهايى از تاريخ زندگى ابراهيم خليل (عليه السلام) اشاره شده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

89- مدثر / آيه ، 2 - 1.

و برخى از آزمايشات بسيار شكننده و دشوارى كه بر ابراهيم (عليه السلام) گذشته است ، را بازگو كرده است نظير: آمادگى براى اعدام و سوختن در حرارت آتش بر افروخته نمروديان و ترك زن و فرزند در نقطه بى آب و علف و بيابان خشك و آمادگى و تصميم بر ذبح فرزند گرامى خود و اسماعيل و (عليه السلام) و... و هر كدام از اين ابتلات سخت كه براى ديگران كشنده و لغزنده است ، از اين مرد عظيم القدر الهى ، شخصيتى ساخته است كه خداوند متعال او را به عنوان يك امت ياد مى كند نه يك فرد - ان ابرهيم كان اءمة (90) و در توصيف شخصيت او مى فرمايد: ان ابرهيم لحليم اءوه منيب (91) بر اساس همين برجستگى هاى چشم گير و شايستگى هاى ذاتى شخصيت ابراهيم (عليه السلام)، را خداوند بعنوان ((خليل)) برگزيد و اتخذ الله ابرهيم خليلا (92) و در نتيجه مقام بزرگ ((امامت)) را كه فوق مقام نبوت و رسالت بود، به پاداش موفقيت او در آزمون هاى سخت الهى قرار داد. و شخصيت منحصر بفرد او را بعنوان الگوى توحيدى بشريت حتى انبياء معرفى كرد او را امام و پيشواى همه قرار داد - و اذ ابتلى ابرهيم ربه بكلمت فاءتمهن قال انى جاعلك للناس اماما قال و من ذريتى قال لا ينال عهدى الظالمين (93) تلاش قرآن در معرفى و برجستگى هاى شخصيتى حضرت ابراهيم (عليه السلام) و توصيفات عجيب از آن حضرت نظير: قانتا الله ، حيفا، مسلما، صديقا، اواه ، حليخ ، منيب و...

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

90- نحل / 120.

91- هود / 75.

92- نساء / آيه ، 125.

93- نساء / آيه ، 125 .

بيانگر نگاه خاص قرآن نسبت به آن حضرت و جايگاه منحصر به فرد او در ميان انبيا اولواالعزم عليهم السلام مى باشد كه هيچ يك از انبياء گذشته تا اين حد در قرآن كريم جلوه گرى نداشته . اگر در مورد حضرت نوح (عليه السلام) مى فرمايد: و ان من شيعته لابراهيم براى اين است كه از طريق توجه به شخصيت ابراهيم (عليه السلام) حضرت نوح (عليه السلام) را معرفى كند (94) حتى قرآن نسبت به پيامبر خاتم (صلى الله عليه و آله و سلم) نيز اكيدا توصيه مى كند كه از شويه توحيدى و ملت ابراهيمى تبعيت كند با اينكه از نظر قرآن و روايات شخصيت رسول اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) و اهل بيت عليها السلام از همه انبياء اولواالعزم عليهما السلام حتى حضرت ابراهيم (عليه السلام) برتر است همچنانكه دين اسلام و كتاب او از همه اديان و كتب آسمانى برتر و كامل تر است اما وقتى كه قرآن شخصيت ابراهيم خليل را تعريف مى كند - ان ابرهيم كان اءمة قانتا لله حنيفا و لم يك من المشركين شاكرا لاءنعمه اجتبه و هده الى صراط مستقيم و ءاتينه فى الدنيا حسنة و انه فى الاءخرة لمن الصلحين (95) بعد بلافاصله خطاب به رسول اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) مى فرمايد: ثم اءوحينا اليك اءن ابتع ملة ابراهيم حنيفا (96)

همه اين توصيفات براى اين است كه قرآن كريم حضرت ابراهيم (عليه السلام) را پرچمدار توحيد و رهبرى جهانى مى داند و بينش توحيدى او را الگوى همه مى داند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

94- نحل / آيه ، 120 تا 122.

95- نحل / آيه 122 - 120.

96- نحل / آيه ، 123.

و پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) نيز مامور به تبعيت از بينش توحيدى اوست نه شخص او و لذا در جاى ديگر مى فرمايد: اءوللك الذين هدى الله فبهدهم اقتده (97) در اين آيه بعد از اين كه حضرت ابراهيم و نوح و عده ديگرى از پيامبران را مطرح مى كند و آنان را هدايت شدگان الهى توصيف مى كند، خطاب به پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) آن حضرت را مامور به اقتداء هدايت آنان كه مشترك ميان همه انبياء است ، مى كند نمى فرمايد (بهم اقتده) زيرا شخص حضرت ابراهيم و ساير انبياء مقتداى پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) نمى توانند باشند، بلكه شخص حضرت ابراهيم و ساير انبياء مقتداى همه انبياء است - بلكه شخصيت آنان يعنى بينش توحيدى آنان كه وجه مشترك همه انبياء است مورد اقتداى رسول اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) مى باشد كه اين اقتداء، اقتداء به خداوند متعال و رهبرى و هدايت او است . بنابراين آيه مذكور قرينه است بر اين كه مراد از تبعيت رسول اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) از ملت ابراهيم (عليه السلام) تبعيت از شخص نيست بلكه تبعيت از شخصيت توحيدى ابراهيم (عليه السلام) است .

اما شدت بلاء نسبت به كفار و معاندين در مرحله نخست جنبه تنبيه و گوشمالى براى غفلت زدائى دارد و در مرحله بعد جنبه انتقام و مجازات چنانچه در جريان آل فرعون اين موضوع را مى توان مشاهده كرد مانند: و لقد اخذنا آل فرعون بالسنين و نقص من الثمرات لعلهم يذكرون (98)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

97- انعام / آيه ، 90.

98- اعراف / آيه ، 130.

يعنى در مرحله اول ما آل فرعون را به مشكلات معيشتى شديد از راه خشك سالى و كاهش محصولات كشاورزى گرفتار كرديم تا شايد اين ها از اين طريق متنبه گردند وقتى كه آنان بعد از اين شدايد مورد احسان الهى قرار گرفتند و كفران نعمت نمودند و نيكى ها را از آن خود و بدى ها و پيشامدهاى سخت را به موسى (عليه السلام) و خداى او تفال مى زدند خداوند آنان را مورد بلاهاى شديدتر قرار داد - فاءرسلنا عليهم الطوفان والجراد و القمل و الضفادع والدم ءايت مفصلت فاستكبروا و كانوا قوما مجرمين . (99)

و چون عناد و استكبار خصلت مهم آنان بود خداوند در نهايت آنان را به خاطر اين خصلت استكبار كه عامل غفلت آنان شده بود مورد انتقام و عقاب قهرآميز خود قرار داد - فانتقمنا منهم فاءغرقنهم فى اليهم باءنهم كذبوا باءيتنا و كانوا عنها غفلين . (100) فرعونيان را از صفحه روزگار برداشت و مردم ضعيف و زير دست آنها را وارث همه مستعمرات آنان در شرق و غرب يعنى خاور و باختر قرار داد - و اءورثنا القوم الذين كانوا يستضعفون مشرق الاءرض و مغربها. (101)

بنابر اين شدت بلاء نسبت به كفار معاند و متمرد در مرحله آخر به عنوان عذاب و انتقام الهى گريبان آنان را مى گيرد چنانچه در آيه فوق نيز كلمه انتقام بكار رفته است (فانتقمنا منهم).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

99- اعراف / آيه ، 133.

100- اعراف / آيه ، 136.

101- اعراف / 137.

### نقش انسان در نزول بلاء

شدايد و گرفتارى ها ضمن اين كه جنبه ابتلاء دارد و به وسيله آن ميزان ايمان و صبر مردم آزموده مى شود و ضمن اين كه در مرحله نهائى جنبه عذاب و انتقام دارد چنانچه قبلا اشاره گرديد، از نظر بررسى علل و منشاء به خود انسان بر مى گردد و آيات زيادى در قرآن كريم ، سلوك انسان را عالم اصلى گرفتارى ها و نزول بلاء مى داند.

در سوره اعراف اصل اولى و سنت الهى در مورد انسان را نزول رحمت و بركت اعلام مى كند و نزول بلا و شدائد را به عنوان اصلى ثانوى ناشى از رفتار و سلوك انحرافى انسان از طريق فطرت الهى ، مى داند كه معلول نوع اكتساب و سلوك انسان ها است مى فرمايد: ولو اءن اءهل القرى ءامنوا واتقوا لفتحنا عليهم بركت من السماء والاءرض ولكن كذبوا فاءخذنهم بما كانوا يكسبون (102) در اين آيه اصل اولى سنت الهى بر اعطاى رحمت و بركت معرفى شده است و نزول بلاء را ناشى از عملكرد انسان دانسته است طبق اين آيه دو عنصر ((ايمان)) و ((تقوى)) يعنى بينش فكرى و نظرى و روش ‍ عملى انسان معيار و مدار نزول نعمت و نقمت بيان شده است در اين آيه استقامت نفس انسان بر صراط مستقيم فطرت كه ضرورت ايمان را در حوزه معرفتى و عمل را در حوزه رفتارى ايجاب مى كند، شرط نزول نعمت بيان كرده است كما اين كه انحراف از راه فطرت و گرايش به گناه و فساد، عامل اختلال نظام هستى و سبب نزول بلاء معرفى شده است زيرا عدم تعادل و طغيان گرى انسان همه نظام طبيعت را مختل مى سازد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

102- اعراف / 96.

اين آيه يك حقيقت برهانى را در رابطه با انسان بازگو كرده است و مجموعه پديده هاى عالم را به عنوان يك نظريه گرفته كه درستى و نادرستى بعض از اجزاء آن در ساير اجزاء آن در ساير اجزاء آن تاثير گذار است و عملكرد انسان را به عنوان جزء رئس داراى تاثير مستقيم بر ساير پديده ها مى داند. اگر گناه و فساد و طغيان انسان موجب فساد طبيعت و نزول بلايا مى شود بخاطر اين است كه جايگاه جرم انسان در حد كل هستى است زيرا دامنه و قلمرو تاثيرگذارى رفتار انسان چه به طور مستقيم و چه به طور غير مستقيم ، به وسعت همه هستى است و همه پديده ها را شامل مى گردد چون گرچه از نظر فيزيكى يك جرم كوچك اين عالم است اما در حقيقت عالم اكبر او است . اگر قرآن مى فرمايد: ظهر الفساد فى البر والبحر بما كسبت اءيدى الناس (103) براى اين است كه رفتار انسان و آثار عملكرد او محدود به خود او نمى شود بلكه تاثير جهانى دارد و لذا اين آيه انسان را به عنوان مسئول فساد در جهان معرفى مى كند و او را نسبت به بلاهاى خشكى و دريا مجرم مى داند زيرا اين فساد در خشكى به وسيله حيوانات پديد نيامده است كما اين كه فساد فى البحر نيز معنايش اين نيست كه ماهى ها و حيوانات دريائى مايه فساد شده اند و يا چوبها و كشتى به دريا رفته فساد ايجاد نموده است بلكه مى فرمايد: بما كسبت ايدى الناس . يعنى حوزه تاءثيرگذارى جرم انسان بحدى وسيع است كه موجب انواع بلاهاى دريايى و خشكى نظير قطع باران ، زلزله ، سيل ، شيوع امراض ، فقر و قحطى ، فاسد شدن محيط زيست و امثال آن مى گردد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

103- روم / آيه ، 41.

زيرا انحراف انسان از صراط مستقيم ((ايمان و تقوى)) و زياده روى همه نظام طبيعت را مختل نموده و سبب بروز بلايا مى گردد.

قرآن در اين باره مى فرمايد: ولو يؤ اخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من دابة (104) يعنى اگر سنت الهى بر اين بود كه فورا شما را در مقابل اعمالتان مجازات كند هيچ جنبنده اى در صفحه حيات باقى نمى ماند! در حاليكه گناه و ظلم را انسان انجام مى دهد نه جنبندگان ديگر، اين به سبب وسعت جهانى جايگاه جرم انسان است كه آتش شعله ور شده بوسيله او تر و خشك نمى شناسد هم جامعه انسانى را نابود مى كند و هم موجودات ديگر را بكام خود فرو مى برد و اين خود سنت حكيمانه الهى است كه بهمان ميزان كه شخصيت و جايگاه نوع انسان را و استعدادهاى او را در حد همه هستى قرار داده است بگونه اى كه صلاح و فساد دريا و خشكى و زمين و آسمان وابسته به صالح بودن و فساد شدن جامعه انسانى است زيرا خداوند تمام امور عالم را بدست انسان سپرده است و پديده هاى طبيعت را اعم از زمين و فضا در تسخير قدرت او قرار داده است . و سخر لكم ما فى السموت و ما فى الاءرض جميعا (105) در آيه ديگرى نيز همه گرفتارى ها و بلايا را محصول عملكرد انسان بيان كرده است مى فرمايد: و ما اءصبكم من مصيبة فبما كسبت اءيديكم و يعفوا عن كثير. (106) مراد از مصيبت در اين جا همه بلايا و مصائب طبيعى ، فساد اخلاق ، اختلال اجتماعى ، رشد حسادتها و كينه ها و قساوت ها و... مى باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

104- نحل / آيه ، 61.

105- جاثبه / آيه ، 13.

106- شوراى / آيه 30.

بنابراين با توجه به آنچه اشاره شد از نگاه قرآن نقش انسان در پيدايش و نزول بلايا، نقش كليدى است و نوع رفتار انسان در همه پديده ها از جمله در نظام اجتماعى تاثير مستقيم دارد كه هر مثبت و منفى در جامعه را بايد در نوع رفتار مردم جستجو كرد. و اين مساءله نيز همچنانكه اشاره شد خود جزء سخن الهى است كه در راستاى سنت عام ((ابتلاء)) قرار دارد، همين طورى كه صلاح و فساد جامعه بعنوان دست آورد مثبت و يا منفى انسان است و هر گونه تغيير و تحولى در سرنوشت جامعه بدست خود انسان ، سنت الهى است ، سنت ابتلاء و امتحان الهى نيز در اين امور جريان دارد.

## فصل سوم : دين و ابتلا

### رابطه دين و ابتلا

موضوع ابتلاء از نظر اسباب و عوامل ، اگر چنانچه با توجه به مصاديق مد نظر قرار گيرد، تعداد و تكثير عوامل اسباب ابتلا به حدى است كه نمى توان رقم و آمار خاصى براى آن ارائه داد زيرا چنانچه قبلا اشاره گرديد، هر آنچه در حيطه اراده و انتخاب انسان قرار مى گيرد و در عملكرد و جهت گيرى هاى او تاثير مى گذارد مى تواند در اين فهرست طولانى قرار بگيرد اما اگر چنانچه بحث عوامل ابتلا را با نگاه كلى مورد عنايت قرار دهيم ، مى توان از عامل ((دين)) به معناى عام كلمه كه شامل آموزه هاى شرع و عقل مى باشد بعنوان ضابطه و معيار عام در بحث عوامل ابتلا ياد كرد.

### دار دنيا محل ابتلاء

يكى از معارف ناب و منحصر به فرد قرآن كريم كه آثار تربيتى فراوان دارد، ديدگاه خاص قرآن نسبت به زندگى دنيوى و رابطه آن با

جايگاه اخروى انسان است . از نظر قرآن زندگى دنيوى و نشه طبيعت ، براى انسان ، محل امتحان و آزمايشگاه بزرگى است ، فلسفه وجودى اين تشكيلات عريض و طويل ، ابتلاء تربيت انسانى است - الذى خلق الموت و الحيوة ليبلوكم اءيكم اءحسن عملا (107) اين دستگاه پيچيده زمينه اى است براى تكامل و عروج انسانى كه مى خواهد انسان تحويل بدهد.

طرح اين بحث از آن جهت ضرورى است كه قرآن كريم ، اولا - اين موضوع را مرتبط با مساءله ابتلاء مى داند و حيات دنيوى را مساوى با ابتلاء و امتحان الهى معرفى مى كند. ثانيا - نحوه سرنوشت و حيات اخروى انسان را در ارتباط مستقيم با نوع رفتار او در اين جهان مى داند.

بنابراين نگاه خاص تربيتى قرآن نسبت به اين موضوع و اثر اخلاقى و سازنده اين بحث ، ايجاب مى كند كه در اين قسمت ، ماهيت حياة دنيوى از منظر قرآن و رابطه آن با آخرت انسان ، بطور اجمال تبيين گردد و مهم تر از همه ، نقش انسان در شكل گيرى حياة اخروى و سرنوشت او، تا حدى روشن شود. و در نتيجه بعد از بيان رابطه دنيا و آخرت به مسئله تجسم و عينيت اعمال انسان در آخرت ، پرداخته شود.

## فصل چهارم : دنيا و آخرت در قرآن

### ماهيت حيات دنيوى از منظر قرآن

قرآن كريم از يكسو انسان را موجود جاودانه و حيا او را حيات ابدى مى داند و او را بعنوان خليفة الله كه مظهر اسماء و صفات الهى است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

107- ملك / آيه ، 2.

معرفى و از سوى ديگر زندگى دنيوى و طبيعى او را يك حيات موقت كه آميخته با انواع محدوديتها و مضيقه ها است اعلام مى كند و از سوى ديگر حيات ابدى هر كس را نتيجه حيات دنيوى او معرفى مى كند و راه رسيدن بسعادت ابدى و كمالات الهى را عبور از اين گذرگاه موقت مى داند كه در تعبير روايات از آن بعنوان ((دارممر)) و ((مزرعه)) ياد شده است .

از نظر قرآن ماهيت زندگى دنيوى ، ماهيت ابزارى است كه جنبه مقدمى دارد، حياة دنيوى هرگز هدف نيست بلكه زمينه است فرصت و مؤ نه است براى رسيدن بحياة ابدى ، انسان مسافر ابديت و دنيا معبر و راه رسيدن به مقصد است.

و لذا قرآن كريم بلحاظ اينكه انسان را موجودى ابدى مى داند و نسبت به حيات دنيوى و مقطعى او با نگاه مقدمى و ابزارى مى نگرد، براى اينكه انسان هم ماهيت حيات دنيوى را بشناسد و هم نسبت به شاءن و هدف خلقت خود آگاهى يابد. توجه انسان را به دو نكته اساسى جلب مى كند:

اولا - تذكر مى دهد كه زندگى موقت دنيا همواره با انواع سختيها و بلاها آميخته است و شيرينيهاى آن نيز با تلخيها و نعمتهاى آن با زوال همراه است مى فرمايد: لقد خلقنا الانسن فى كبد (108) يعنى تو اى انسان در اين جهان با رنج و سختى سر و كار دارى تا هميشه در مصادف با بلاها و ابتلاها راه طولانى كمال را با سعى و تلاش و صبر و تحمل بپيمائى . به انسان گوشزد مى كند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

108- بلد / آيه ، 4.

كه دنيا جاى آسايش و آرامش نيست بلكه جاى تلاش و جان كندن است ، ياءيها الانسن انك كادح الى ربك كدحا فملقيه (109) و چون دنيا جاى ماندن و آسايشگاه نيست بلكه محل آموختن و آزمايشگاه است لذا انتظار ماندن و دلخوش كردن نسبت به آن ، يك انتظار بى جا است و از اين جهت اگر كسى نسبت به آن با نگاه غائى بنگرد خود را فريب داده است و لذا از دار دنيا بعنوان دار الغرور نيز تعبير شده است .

ثانيا: توجه اصلى انسان را به حيات اخروى معطوف نموده است و زندگى دنيا را در مقايسه با آخرت تحقير نموده و متاع قليل بيان كرده است كه خاطره و بازيچه اى بيشت نيست - و ما هذه الحيوة الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاءخرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون (110) يعنى زندگى دنيا در رابطه با حيات ابدى آخرت نمى تواند طرف قياس قرار گيرد بلكه پوچ است و اگر چنانچه زندگى دنيا را بعنوان هدف در نظر بگيريم ، اين دنياى منهاى آخرت را نمى توان حيات بناميم و جمله (لو كانوا يعلمون) بيانگر واضح بودن اين پوچى دنيا در رابطه با حيات اخروى است . اين آيه نمى خواهد زندگى دنيوى را با زندگى جاودانه اخروى مقايسه كند و بلكه سخن از دين است كه دنياى منهاى آخرت پوچ است و حيات بمعناى واقعى كلمه نمى تواند باشد.

البته لازم به ذكر است كه تحقير دنيا در آيات و روايات ناظر به نگاه غائى و هدفمند نسبت به دنيا است بگونه اى كه براى انسان آمال و مقصد قرار گيرد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

109- انشقاق / 6.

110- عنكبوت / آيه ، 64.

اين گونه آيات نظر به ماهيت مقدمى و فانى بودن زندگى دنيوى است اما زندگى دنيا به عنوان زمينه رسيدن به آخرت كه در آن در لسان روايات به محل تجارت اوليا الله و محل نزول وحى و رفت و آمد فرشتگان تعبير شده است .

بنابر اين با توجه به اينكه زندگى دنيا با سختيها و تلخيها همراه است و انسان بايد با رنج و تلاش و خون دل خوردن راه دراز هستى را بپيمايد و به هست آفرين ملحق شود و بهره هاى زودگذر آن نيز در برابر نعمتهاى بهشت ، بحساب نمى آيد لذا قرآن از آن به ((متاع قليل)) و ((لهو و لعب)) ياد نموده است كه هرگز نمى تواند، در طرح عظيم خلقت انسان ، به عنوان هدف و مقصد مطرح شود.

سرّ مطلب در اين است كه انسان با ابديت پيوند دارد و خداوند او را داراى قابليت هاى عجيب و استعدادهاى بى پايان آفريده است .

هيچ چيزى جز ذات اقدس الهى نمى تواند وجود انسان را پر كند زيرا جايگاه انسان در طرح خلقت به وسعت و گستردگى كل هستى است كه حركت به سوى بى نهايت را در دستور كار خود دارد. اين تركيب بگونه اى است كه چيزى غير خدا نمى تواند اين ظرف را پر كند فقط خدا است كه اين نداى كمال طلبى او را پاسخ مى دهد و نياز بى پايان او را اشباع مى كند و فقط خدا است كه عطش مطلق طلبى او را ارضاء مى نمايد.

دنيا و مظاهر فريبنده آن هرگز نمى تواند اين راز نهفته در وجود انسان را تفسير كند و نيز او را اشباع كند زيرا متاع زودگذر دنيا هيچگونه سنخيتى با هدف خلقت او ندارد چون اين وجود، وجودى است ابدى خواه كه انتظارى غير از اين يك انتظار عبث خواهد بود.

با توجه به همين آرمان گرائى و مطلق طلبى قرآن انسان ها را از دنيا گرائى و غفلت بر حذر مى دارد و از اشتباه در آرمان گرائى انسان به عنوان (خسران مبين) ياد مى كند و افرادى را كه در اين راستا، غير خدا را به عنوان هدف برگزيده اند زيان كاران حقيقى معرفى مى كند و من يتخذ الشيطن وليا من دون الله فقد خسر خسرانا مبينا (111) ولايت شيطان در اين جا به عنوان سمبل ولايت غير خدا مطرح است كه شامل هر آنچه غير خدا است مى شود.

در سوره كهف نيز مى فرمايد: كسانى كه در هدف خلقت خويش دچار انحراف شوند و نداى فطرى خداطلبى را ناديده بگيرند و بجاى آن متاع ناچيز دنيا را مقصد خود قرار دهند، به عنوان زيان كاران احمق معرفى شده اند - قل هل ننبئكم بالاءخسرين اءعملا الذين ضل سعيهم فى الحيوة الدنيا و هم يحسبون اءنهم يحسنون صنعا (112) يعنى اين گروه چون دارايى هاى دنيوى خود را از دست مى دهند بدون اين كه چيزى به دست آورند، زيان كارند و در اين زيانكارى خود دچار حماقت و فريب نيز هستند چون خيال مى كنند كه به چيزى دست يافته اند لذا اين ها (اخسرين) مى باشند.

### رابطه دنيا و آخرت در قرآن

از بررسى آياتى كه در رابطه با ((دنيا و آخرت)) وارد شده است و نقش ‍ اعمال انسان را در سرنوشت اخروى او را بيان كرده معلوم مى شود كه رابطه دنيا و آخرت و بعبارت دقيق تر رابطه اعمال انسان با سرنوشت او، از نوع رابطه ((بذر)) و ((محصول)) است كه در لسان روايات آمده است ، زندگى دنيوى انسان ، مقدمه و علت شكل گيرى آخرت و نحوه سرنوشت ابدى او است ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

111- سوره نساء، آيه ، 119.

112- سوره كهف / آيه ، 103، 104.

جهان آخرت در باطن همين عالم است و مترتب بر اين جهان است البته با ترتيب زمانى زيرا قيامت تاريخ دارد و زمانى نيست بلكه از نظر مرتبه ظهور در طول اين جهان قرار دارد و نظام مخصوص متناسب با آن عالم را دارد كه براى ما غير قابل درك و ناشناخته است .

آنچه كه ما ببركت آيات و روايات اهل بيت عليهما السلام اجمالا مى فهميم ، اين است كه پديده هاى عالم آخرت با حوادث مربوط به دنياى انسان ، پيوند تام دارد بطورى كه ظاهر اين عالم و ملكوت آن عالم نسبت به انسان داراى يك حقيقت - است كه انسان را در دو چهره نشان مى دهد. اين چنين نيست كه آخرت هر كسى امر منقطع از دنياى زندگى او در اين عالم باشد، بلكه از نظر قرآن اعمال و رفتار در اين جهان ، تاثير مستقيم در شكل گيرى جهان آخرت و بهشت و جهنم هر انسانى ، محصول اعمال و زندگى دنيوى او است و اين يك اصل قرآنى است كه در آيات زيادى بيان شده است - و اءن ليس للانسن الا ما سعى و اءن سعيه سوف يرى (113)

بنابراين از نظر قرآن ، آخرت انسان در متن همين زندگى دنيوى او، تعبير شده است و امور حقايق قيامت و جهان بعد از مرگ گرچه دائمى و ابدى است اما نوع سرنوشت و سعادت و شقاوت هر كسى بايد به وسيله خود او در اين جهان تعيين گردد و بهشت و جهنم فردا از امروز بايد ساخته شود، از نظر قرآن هر آنچه در قيامت به انسان مى رسد، از اين جهان نشاءت گرفته چون عالم آخرت ، باطن اين عالم است و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

113- نجم / آيه ، 40.

قيامت انسان نيز ظرف ظهور حقايق باطنى انسان است در آن روز كه - يوم تبلى السرائر - است ، اعمال و حالات و اوصاف درونى انسان ، عينيت مى يابد.

اينكه قرآن كريم تا اين حد به اهميت ((ايمان و عمل صالح)) تاكيد دارد بخاطر حساسيت اين موضوع است ، چون عنصر ((ايمان و عمل صالح)) كه هم بيانگر شكل و ظاهر عمل و هم بيانگر روح و محتواى آن است ، اساس و خمير مايه حيات ابدى انسان را تشكيل مى دهد، بخاطر اين كه افكار و رفتار مقطعى و زودگذر انسان در اين جهان ، آثار و پيامدهاى جاودانه دارد، براى اين كه آنچه در قيامت فراروى ما قرار مى گيرد، پيامدها و بازتاب عينى و عملكرد ما در اين دنيا است و هر كسى سازنده بهشت و يا جهنم فرداى خود در اين دنيا است ، براى اين كه برخوردارى از رحمت بى پايان الهى و رسيدن به مقام قرب او، مستلزم تحمل انواع سختى ها و بلاها و عبور از صراط مستقيم تكاليف الهى است .

اگر انسان در اين جهان ، دوره كوتاهى را كه شرايط مسابقه و امتحان در آن وجود دارد، طى ننمايد و در ميان انواع ناملايمات و خوشى ها، انواع كشش ها و انگيزه هاى متضاد قرار نگيرد، اگر شاخصه هاى ((حق و باطل)) در متن زندگى انسان در اين دنيا، پياده نمى گشت و ايمان و كفر و جوهر حقيقى انسان در قالب اعمال و باورهاى او جلوه گرى نمى شود و (سنت ابتلا) در مورد انسان ، تحقق نمى يافت ، هرگز نه ((بهشت)) معنا پيدا مى كرد و نه براى احدى ((جهنم)) وجود داشت ، نه پاداش و ثوابى در انتظار كسى بود و نه عذابى و عقابى .

### تجسم اعمال از ديدگاه قرآن

از آنچه در موضوع (رابطه دنيا و آخرت) بيان شد، مساءله تجسم اعمال نيز تا حدى روشن مى شود زيرا اين دو بحث مرتبط با هم است ، با توجه به اين كه اين جهان عموما و اعمال انسان خصوصا، ظاهرى دارد و باطنى ، آنچه در قيامت به عنوان ((تجسم اعمال)) مطرح است ، عينا ظهور صورت باطنى و ملكوتى اعمال انسان است كه در قيامت عينيت مى يابد و با همين صورت مادى ظهور مى كند منتهى چگونگى و كيفيت اين تجسم ، براى هر كسى متناسب با نوع اعمال و نيات او در اين جهان است .

اين حقايق و صور ملكوتى ، هم اكنون نيز وجود دارد چون هر عملى ، داراى اثر خاص معنوى و ملكوتى است كه همراه انسان مى باشد ولى انسان بلحاظ اينكه در اين نشه طبيعت ، با تعليقات و اسباب ، سرو كار دارد، از توجه به آن غافل است اما در قيامت كه پرده ها كنار مى رود و رشته وابستگى ها، بريده مى شود. انسان با روز يادآورى و تذكر مى داند - يوم يتذكر الانسن ما سعى (114) در سوره قيامت نيز مى فرمايد: ينبؤ ا الانسن يومئذ بما قدم و اءخر بل الانسن على نفسه بصيرة و لو اءلقى معاذيره (115) يعنى انسان در آن روز نسبت به وضع خودش كاملا آگاه و آشنا است و نياز به تفهيم و شناسائى ندارد.

در قرآن از بعضى گناهان ، به آتش تعبير شده است مانند ان الذين ياءكلون اءموال اليتمى ظلما انما ياءكلون فى بطونهم نارا و سيصلون سعيرا (116)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

114- نازعات / آيه ، 35.

115- قيامت / آيه ، 13 تا 15.

116- نساء / آيه ، 10.

بخاطر اين نيست كه قرآن مجاز گويى كند بلكه بكار بردن كلمه آتش در اين گونه موارد، تعبير حقيقى است يعنى در همين دنيا، حقيقتا در شكم آنان آتش فرو مى رود نه اينكه آنان در قيامت آتش مى خورند بلكه آلان بالفعل به خوردن آتش مشغول مى باشند منتهى حقيقت اين آتش را درك نمى كنند و به صورت لقمه چرب مى بيند و لذا در آخر آيه تاكيد مى كند كه و سيصلون سعيرذا؟ (يعنى در قيامت كه حقايق ظهور مى كند شعله هاى ((سعير)) جهنم او را در كام خود فرو مى برد. كلمه ((انما) نيز در اين آيه براى تاكيد و تثبيت مطلب است يعنى تحقيقا چنين كسى آلان دارد آتش مى خورد! در حقيقى ذيل اين آيه بيانگر موضوع تجسم اعمال ، در مورد صدر آيه است يعنى جمله عاطفه (و سيصلون سعيرا) تجسم عمل خوردن مال يتيمى است كه عمل ياءكلون اموال اليتمى ظلما در قيامت بصورت شعله جهنم ظهور مى كند و تجسم مى يابد. بنابراين در رابطه با مساءله ((تجسم اعمال)) و وضعيت انسان در آخرت ، دو دسته از آيات بايد مورد توجه قرار گيرد.

1. آياتى كه بر نقش ((عمل)) و وضعيت اخروى انسان تاكيد دارد و هر كسى را مهمان سفره خويش و مرهون اعمال خود مى داند.

2. آياتى كه بر غفلت انسان از حقايق اعمال ، در اين دنيا و بصيرت انسان نسبت به آن در آخرت دلالت دارد.

موضوع اول از موضوعاتى است كه عميقا مورد عنايت قرآن است و بخشى زيادى از آيات قرآن به اين موضوع اختصاص دارد و اين جا به ذكر چند نمونه از اين دسته آيات اكتفا مى شود:

1. آياتى كه بطور عام مى فرمايد انسان در قيامت فقط با اعمالش سروكار دارد نظير:

الف - كل نفس بما كسبت رهينة (38 - مدثر)

ب - كل امرى بما كسب رهين (21 - طور)

ج - و اءن ليس للانسن الا ما سعى (39 - نجم)

2. آياتى كه انسان را به عمل صالح براى توشه جهان آخرت فرا مى خواند نظير:

الف - و قدموا لاءنفسكم و اتقوا الله و اعلموا اءنكم ملقوه (223 - بقره)

ب - فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صلحا (110 - كهف)

3. آياتى كه بيانگر دريافت ثمره اعمال از پيش فرستاده شده ، در قيامت دارد نظير:

الف - اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم (17 - غافر)

ب - هنالك تبلوا كل نفس ما اءسلفت (30 - يونس)

ج - يوم ينظر المرء ما قدمت يداه (40 - نباء)

در آيات نوع اخير، عنايت روى ((قدمت)) و ((اءسلفت)) است يعنى هر آنچه امروز نصيب شما مى شود از نتيجه ، پيش فرستاده خودتان هست چيز جديدى نيست حاصل تلاش گذشته است در مورد اينكه معامله ((سلف ، انسان در قيامت ((نقد)) مى شود مى فرمايد:

يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء (117)

در مورد گروه صالحين و اهل بهشت مى فرمايد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

117- آل عمران / آيه ، 30.

كلوا و اشربوا هنياء بما اءسلفتم فى الاءيام الخالية (118) يعنى نعمت هاى بهتش گواراى تان باد، اين ها همه نتيجه آن اعمالى است كه قبلا فرستاده ايد و الان ثمره آن را مى چشيد و يا مى فرمايد:

و تلك الجنة التى اءور ثتموها بما كنتم تعملون (119) يعنى وارثت بهشت آنچنانى بازتاب حقيقى آن اعمال گذشته شما است كه امروز در افق فضل و رحمت الهى آن را به اين صورت مى يابيد. در سوره ذاريات نيز مى فرمايد:

ان المتقين فى جنت و عيون ءاخذين ما ءاتهم ربهم انهم كانوا قبل ذلك محسنين . ذاريات . (15 - 16).

در مورد عملكرد سوء اهل جهنم مى فرمايد:

لبئس ما قدمت لهم اءنفسهم اءن سخط الله عليهم و فى العذاب هم خلدون . (80 - مائده)

در جاى ديگر در مورد پشيمانى و ندامت كفار از گرفتارى هاى دردناكى كه در نتيجه سوء رفتار آنان در اين دنيا، گريبان گير آنان شده است مى فرمايد:

ياءيها الذين كفروا لا تعتذروا اليوم انما تجزون ما كنتم تعملون (7 - تحريم).

ذيل آيه استدلال مطلب است يعنى شماها حتى حق عذر خواهى و اظهار ندامت هم نداريد زيرا چيزى جز آنچه خود آورده ايد دامنگير شما نشده است ((انما)) براى بيان حصر است . در اين آيه نفرمود: ((بما كنتم تعلمون)) يعنى در عوض آنچه شما انجام داده ايد جزا داده مى شويد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

118- حاقه / 24.

119- زخرف / 72.

بلكه فرمود: انما تجزون ما كنتم تعلمون - تا عينيت جزاء و عمل را افاده كند، اين يعنى تجسم اعمال . در سوره انفال نيز وقتى وضعيت قبض روح كفار را بازگو مى كند مى فرمايد:

ولو ترى اذ يتوفى الذين كفروا الملئكة يضربون وجوههم و اءدبرهم و ذوقوا عذاب الحريق ذلك بما قدمت اءيديكم و اءن الله ليس بظلم للعبيد (120) تعبير ((ايدى)) بعد از ((دقمت)) براى تاكيد بيشتر بر اثبات موضوع است كه وضعيت امروز شما، دست آورد خودتان و پيش فرستاده ديروزتان است و لذا كفار در قيامت نه راه نجاتى دارند و نه حجت و حق عذر خواهى هر وقت فرياد بى تابى آنان بلند مى شود كه - ربنا اءخرجنا منها فان عدنا فانا ظلمون (121) پاسخ داده مى شود كه - اخسئوا فيها و لا تكلمون (122)

همه اينها بخاطر اين است كه ميان انسان و اعمال و ملكات نفس انسان كه به اين صورت بجسم و ظهور كرده است ، امكان جدايى و انفكاك وجود ندارد و انسان هاى شقى ، نمى توانند غير از اين باشند اهل جهنم در قيامت نمى توانند وضعيتى غير از اين داشته باشند و از عذاب و آتش فاصله بگيرند زيرا آنها حقيقت جان خود را تبديل به آتش كرده اند هر جا بروند شعله هاى آتش همراه آنان است مساءله ، مساءله تغيير مكان نيست تا قابل درمان باشد بلكه تجسم اعمال و تغيير هويت مطرح است انسان كافر، هويت و ذاتش تغيير نموده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

120- انفال / آيه ، 50، 51.

121- مومنون / آيه ، 107.

122- مؤمنون / آيه 108.

اما آيات دسته دوم

1. يوم يتذكر الانسن ما سعى و برزت الجحيم لمن يرى ... (123) اين آيه و آيات مشابه آن كه شرائط بعد از قيامت را به عنوان ((تذكر)) يعنى يادآورى مجدد و ديدن حوادث قبلى ياد كرده است و بيانگر وجود و تحقق اين حوادث در ظرف اين دنيا است زيرا ((تذكر)) فرع بر بودن يك امر در زمان قبل و ارتباط قبلى انسان با آن است اين آيه مى فرمايد: آنچه براى انسان پديد مى آيد در قيامت چيزى جديد و بى سابقه اى نيست بلكه نمايش ‍ اتفاقاتى است كه انسان كاملا با آن آشنا است و تجربه نموده است .

2. هنالك تبلوا كل نفس ما اءسلفت (124) در اين آيه نيز از پيشامدهايى كه در قيامت نصيب انسان مى گردد به عنوان ((تبلوا)) ياد شده است يعنى هر نفسى آنچه در اين دنيا انجام داده و ظاهرا فراموش شده و مخفى بنظر مى رسيد در آنجا آشكارا مشاهده مى كند و به تماشا مى نشيند.

3. لقد كنت فى غفلة من هذا فكشفنا عنك غطآءك فبصرك اليوم حديد (125) اين آيه شريفه از جمله آياتى است كه روشن ترين دلالت بر ارتباط اعمال انسان در اين جهان و جهان آخرت را دارد و وجود فعلى حقايق باطنى اعمال را اثبات مى كند عنايت اصلى در اين آيه بر اين مطلب است كه اعمال انسان داراى يك حقيقتى است كه دو چهره دارد: چهره ظاهرى كه مربوط به اين دنيا است و چهره باطنى و ملكوتى كه در آخرت پديدار مى گردد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

123- نازعات / آيه ، 35 و 36.

124- يونس / 30.

125- ق / 22.

اما فعلا نيز وجود دارد اين دو چهره دو حقيقت جداى از هم نيست بلكه يك حقيقت است تاكيد آيه بر اين است كه در قيامت ، چيز جديدى ايجاد نمى شود بلكه هر آنچه آنجا پديد مى آيد عينا صورت ملكوتى و باطنى اعمالى است كه هم اكنون با انسان در اين دنيا همراه است فقط تنها چيزى كه در قيامت رخ مى دهد اين است كه پرده هاى ((غفلت)) كه مانع از شهود اين حقايق در اين دنيا بود، كنار مى رود و هر كسى با بصيرت كامل آنچه را كه ديروز بر او مخفى بود، مى بيند و مى يابد.

اين آيه كه خطاب الهى به انسان را در قيامت بازگو كرده است با جمله فعلى ماضى (لقد كنت) كه همراه با كلمه ((لام)) و ((قد)) به كار رفته است كه تاكيد بر تحقيق و مسلم بودن موضوع است ، اين مطلب را تذكر مى دهد كه قبلا در دنيا نيز اين حقايق همراه شما بوده است و آنچه را كه يافته ايد قبلا نيز داشته ايد و از توجه به آن غافل بوديد و تعلق شما نسبت به مظاهر غرورانگيز دنيا مانع از بصيرت شما شده بود بنابراين اكنون كه اسباب و تعلقات بر چيده شده و پرده هاى غفلت كنار رفته است ، جاى تعجب نيست كه اين گونه حقايق اعمال خود را به صورت روح و ريحان بهشتى و يا آشت و دوزخ ، مى بيند، مشكل اصلى ما ظاهربينى و غفلت است - يعلمون ظهرا من الحيوة الدنيا و هم عن الاءخرة هم غفلون . (126)

مرحوم علامه طباطبائى رحمة الله عليه در ج 1 ص 94 تفسير الميزان در رابطه با دلال روشن آيه مباركه (22 - ق) بر موضوع تجسم اعمال و اين كه حقايق ملكوتى اعمال هم اكنون وجود دارد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

126- روم / 7.

و ثواب و عقاب اخروى عينا اعمال دنيوى انسان است نه چيز ديگر مى فرمايد: ((بجانم قسم اگر نبود هيچ آيه اى در قرآن جز همين آيه - لقد كنت فى غفله من هذا... - هر آينه اين آيه به تنهايى كافى بود براى اثبات موضوع تجسم اعمال و وجود فعلى ملكوت اعمال ، زيرا ((غفلت)) در جايى صدق مى كند كه آن چيز هم معلوم باشد و هم حاضر باشد و الا غفلت - نسبت به يك امرى كه معلوم و حاضر نيست - معنا نخواهد داشت همچنانكه ((كشف غطاء)) نيز در مورد چيزى كه فعلا وجد دارد ولى در پشت پرده مخفى است ، معنا پيدا مى كند، بنابراين اگر بنا باشد انسان آنچه را كه در صحنه قيامت به عنوان پاداش اعمال مى يابد و مشاهده مى كند، هم اكنون در اين دنيا حاضر نباشد؛ معقول نيست كه به او گفته شود: تو از اين ها غافل بودى قبلا و امروز پرده غفلت از ديد شما برداشته شده است !)) دوباره تاكيد مى كند كه : بجانم قسم اگر شما هم اكنون از نفس خود سوال كنيد كه اين حقيقت را بدون مجاز گويى براى شما معنا كند، جوابى نخواهيد شنيد جز عين همين بيان و توصيفى كه قرآن ارائه داده است)).

 ((آنچه در قيامت انسان با آن مواجه مى شود از جزاى نيك و بد اعمال ، همانا نفس اعمال است حقيقة نه اينك از سنخ جز او پاداش اعتبارى و قرار دادى اجتماعى باشد بلكه در قيامت عمل انسان عينا همراه با نفس عامله ، در پيشگاه الهى محفوظ است و خداوند اين حقايق باطنى اعمال را در - يوم تبلى السرائر - كه روز ظهور حالات درونى و اوصاف باطنى نفس است آشكار مى كند)). (127)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

127- تفسير / الميزان ، ج 6 ص 377.

در پايان مطلب فوق بعد از تاكيد مجدد بر دلالت آيه فوق بر اينكه جزاء اعمال هم اكنون در دنيا موجود است منتهى انسان ها نوعا نسبت به آن غافل اند، در رابطه با جمع بندى ميان آيات كه مربوط به جزاء اعمال و ثواب و عقاب است مى فرمايد: ((اين دسته از آيات ، آن طائفه ديگر آيات را كه ظهور در جدايى جزاء از عمل ، دارد، تفسير مى كند زيرا طائفه دوم آيات ناظر به رابطه اجتماعى و وضعى اعمال است كه غير از همديگر است اما دسته اول رابطه حقيقى و عينى جزاء و عمل را بيان مى كند)). (128)

با توجه به آنچه مرحوم علامه بيان نموده است نشان مى دهد كه هم رابطه ميان جزاء و عمل يك رابطه حقيقى و تكوينى است و چون رابطه حقيقى و عينيت بين عمل و جزاء حاكم است لذت اين حقايق هر چند بصورت نامرئى و غير ظاهر، هم اكنون نيز همراه انسان موجود و حاضر است . و هم انسان از ابزارى برخوردار است و خداوند او را ((بصير)) و ((سميع)) آفريده است و لذا در قيامت انسانها نسبت به رخدادهاى خود بيگانه محض ‍ نيستند بل الانسن على نفسه بصيرة ولو اءلقى معاذيره (129) آنچه در آنجا مطرح است غفلت زدائى است نه اينكه حقيقت انسان تغيير كند و در قيامت ((بصيرت)) بر خلقت اصلى و فطرى او افزوده شود بلكه آن ابزار و اين ابزار بصيرت و بينائى را در اين جهان وسيله امتحان او قرار داده است انا خلقنا الانسن من نطفة اءمشاج نبتليه فجعلنه سميعا بصيرا (130)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

128- ق / آيه 2.

129- قيامت ، آيه ، 14، 15.

130- انسان / آيه ، 2.

اين ((سميع بصير)) بودن ابزار باطنى است كه غير از خلقت مادى و طبيعى انسان و لذا با كلمه ((فا)) بيان شده است اين ابزار درونى در قيامت نيز كارايى دارد و مربوط به آن است نه چشم ظاهرى فيزيكى . البته اين دنيا چون داراى طبيعت غفلت انگيز است به طور طبيعى انسان ها تا در اين جهان هستند نوعا دچار غفلت اند و چشمان درونى و قلبى آنان آنچنان كه بايد فعال نيست اگر چنان چه كسى با عنايت الهى هم اكنون موفق به ((كشف غطاء)) شود و چشم ملكوت در او روشن گردد هم اكنون نيز حقايق و باطن عالم را مى بيند و بهشت و جهنم را مشاهده مى كند، اين چنين نيست كه اين شهود اختصاص به قيامت داشته باشد، حداقل اينكه مرتبه ضعيف از آن در اين دنيا نيز براى بعضى از بندگان الهى حاصل مى شود چه رسد به انبياء عليهما السلام و اولياء الهى عليهما السلام . نظير زيد ابن حارثه كه صحابى خاص رسول اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) است كه ببركت شاگردى پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) در محضر آن حضرت نشانه يقين خود را اين گونه بيان مى كند كه : كانى انظر الى عرض ربى و قد نصب ... (131)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

131- در بحارالانوار، ج 7، ص 159، متن از امام صادق (عليه السلام) اين گونه نقل شده است : اسحاق ابن عمار قال سمع ابا عبدالله (عليه السلام) يقول : ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب فى المسجد و هو يخفق و يهوى براسه مصفر الونه قد نجف جسمه و غارت عيناه فى راسه فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) كيف اصحبت يا فلان - (حارث بن مالك انصارى) قال اصبجت يا رسول الله موقنا فعجب رسول الله من قوله و قال له ان لكل يقين حقيقه فما حقيقته ليقينك ؟ فقال ان يقينى يا رسول الله هو الذى اخزننى و اسهر ليلى و اظما هو اجرى فغرفت نفسى عن الدنيا و ما فيها حتى كانى انظر الى عرض ‍ ربى و قد نصب للحساب و حشر الخلايق لذلك و انا فيهم و كانى انظر الى اهل الجنته تنيعمون فى الجنه و يتعارفون على الا رالك متكون و كانى انظر الى اهل النار و هم فيها معذبون مصطرفون و كانى

و رسول اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) نيز ادعاى او را صحه مى گذارد و در مورد اولياء الهى (عليه السلام) سخن فراتر از اينها است نمونه آن ، جمله اميرالمومنين (عليه السلام) در مورد خود است مى فرمايد: لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا (132) يعنى اگر ديگران در قيامت در اثر كشف غطاء به بينائى و بصيرت مى رسند، من هم اكنون اين چنين مى باشم و از اين جهت امروز و فردا براى من تفاوتى ندارد، كشف غطاء در كلام حضرت از باب سالبه به انتفاع موضوع است مفاد كلام اين است كه براى امثال من اصلا غطاء مطرح نيست نه اينكه غطاء هست و كشف آن اثر ندارد زيرا با وجود پرده و ((غطاء)) بديهى است كه كشف غطاء موجب ازدياد يقين خواهد بود. بنابراين آيه (22 ق) حداقل در مورد ائمه معصومين عليها السلام مصداق پيدا نمى كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

132- بحارالانوار، ج 66، ص 210.

## فصل پنجم : جمع بندى مطالب

### جمع بندى بحث

با توجه به آنچه بيان شد، مساءله رابطه دنيا و آخرت و به عبارت دقيق تر رابطه عمل و جزاء، از نظر قرآن يك رابطه حقيقى و عينى است و مساءله تجسم اعمال نيز ناشى از همين رابطه حقيقى و تكوينى است كه ميان عمل و جزاء حاكم است .

از تدبير و جمع بندى آيات مربوط به اين موضوع ، بر مى آيد كه هر عملى تاثير خاصى بر نفس و روح انسان ايجاد مى كند و اين آثار و پيامدها نيز ماندگار و جاودانه است زيرا نفس انسان ماندگار و ابدى است . بخاطر همين تاثيرگذارى مستقيم اعمال بر نفس انسان و بقاء جاودانگى آن ، حقيقت جان و روح هر انسانى متناسب با اعمال و اعتقادات او شكل مى گيرد در اين رابطه قرآن مى فرمايد:

قل كل يعمل على شاكلته فربكم اءعلم بمن هو اءهدى سبيلا (133) در اين آيه شاكله و ساختار روحى انسان را ناشى از اعمال انسان و مطابق با افكار و رفتار او، بيان كرده است ، انسان گرچه از شكل روح و ساختار باطنى نفس ‍ خويش ، نا آگاه است اما با توجه به هماهنگى كه ميان ظاهر و صورت انسان با باطن و سيرت او حاكم است ، شكل روح هر كسى را مى توان در آئينه اعمال و افكار او مطالعه كرد زيرا چگونگى روح و طينت درونى هر كسى در شكل گفتار و رفتار و نوع اعمال او، نمود دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

133- اسرا / آيه ، 84.

اى عالم چون ماهيتة داراى حالت تغيير و تحول است ، تا وقتى كه انسان تعلق به اين نشئه دارد، شئون روحى و نفس او نيز در اثر اعمال مختلف ، در حال تغيير و تحول مى باشد زيرا تا انسان در اين نشئه مستقر است ، عمل نيز هست و تا عمل وجود داشته باشد طبيعى است كه در اثر ارتباط متقابل عمل با روح ، اين تاثير نيز وجود دارد چه بصورت مثبت و در جهت كمال نفس و چه بصورت منفى در جهت نقص آن و در هر حال اين رابطه حقيقى ميان ظاهر و باطن انسان موجب مى شود كه در همين دنيا اعمال ظاهرى انسان باعث پيدايش حالات و ملكات دائمى در نفس و روح انسان گردد و اين سيماى باطنى و هميشگى او در قيامت تجسم و صورت واقعى خود را نشان دهد.

البته اعمال انسان نسبت همديگر نيز تاثير متقابل درد كه در اصطلاح قرآن به عنوان ((حبط)) و ((تكفير)) بيان شده است حبط يعنى تاثيرگذارى منفى اعمال كه يك عملى آثار مثبت اعمال ديگر را نابود سازد، تكفير يعنى تاثير مثبت ميان اعمال ، در جايى كه يك عملى موجب جبران و ترميم آثار قبلى گردد.

رابطه حقيقى و نقش تعيين كننده اعمال انسان در تكوين شكل و روح شخصيت معنوى او موجب مى شود در جهان آخرت ، سرمايه و دارائى هر كسى به ميزان اعمال او محدود گردد و مراتب و درجات هر كسى بر اساس ‍ ميزان اعمال و شاءن ايمان او تعيين شود. ولكل درجت مما عملوا و ما ربك بغفل عما يعملون . (134) بنابراين همچنان كه نوع اعمال و اعتقادات مهم است ، ميزان كيفى و كمى اعمال نيز مهم است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

134- انعام / 132.

مساءله تجسم اعمال نيز - با توجه به آن چه ذكر شد - مربوط به ظهور و تجسم حالات و ملكات نفس است كه در اثر اعمال دنيوى براى انسان حاصل مى شود و شكل روح و شئونات نفس را شكل مى دهد.

اما اين كه حقيقت اين رابطه ميان اعمال و روح و جان انسان ، رابطه ظاهر اين عالم با باطن آن و حقيقت رابطه ما، غير ممكن است . ما نه از شؤ ن پيچيده نفس خود و حقايق غيبى جهان اطلاع داريم و نه حقايق عالم آخرت براى ما قابل درك است ، اين حقايق فهميدنى نيست بلكه يافتنى و چشيدنى است و اساسا چنين توقعى براى ما، انتظار خطا است زيرا كاربرد فهم ما در حد ظواهر اين عالم است و موقعيت ما نسبت به جهان غيب و عالم آخرت نظير وضعيت جنين در رحم مادر در مقايسه با اين دنيا است حقايقى عينى مربوط به آخرت در وهم و خيال ما نمى گنجد - آنچه اندر وهم نايد آن شود! بنابراين انسان در شناخت خويشتن ، حقايق غيبى از مبداء و معاد، و راه يابى و ارتباط با عالم غيب ، محتاج به دستگيرى وحى و بلكه وصل به وحى است زيرا ((وحى)) تنها روزنه اى است كه او را با جهان غيب پيوند مى دهد، معارف الهى مخصوصا محورهاى كليدى شناخت انسان از مبداء و معاد، بيان صفات الهى و بيان چگونگى قيامت و رخدادهاى آن و... چيزى نيست كه انسان بتواند با تكيه بر نيروى عقل و فكر خود به آن راه يابد، عقل به تنهايى مى تواند فقط امور كلى را نظير اثبات صانع ، ضرورت دين ، ضرورت معاد و امثال آن را درك كند اما نسبت به چگونگى اين حقايق ، هرگز راه ندارد فقط عامل وحى است كه از حقايق گزارش مى دهد و همين موضوع است كه فلسفه ((نبوت)) و ضرورت وحى را تشكيل مى دهد

چون وحى است كه معماهاى انسان را از مبداء تا معاد حل مى كند وحى است كه بيان معارف توحيدى در رابطه با شؤ ون و اوصاف الهى ، اعم از صفات ذاتى و فعلى ، ثبوتى و سلبى را به عهده دارد، وحى است كه عالم تكوين را تشريح مى كند و از بهشت و جهنم و كم و كيف حواديث قيامت خبر مى دهد، وحى است كه جايگاه و نقش انسان را در عالم خلقت تبيين مى كند. در نظام تشريع وحى است كه رابطه انسان را با غيبت و شهود، تنظيم مى كند، وحى است كه هدايت و راه رسيدن انسان به سعادت را به عهده دارد همه اين ها، ره آورد وحى است چه در امور مربوط به شناخت و تكوين و چه امور مربوط به تشريع . البته بيان خطوط كلى معارف دينى را در هر دو حوزه تكوين و تشريع وحى به معناى خاص يعنى ((قرآن)) به عهده دارد. اما تطبيق اين اصول كلى و بيان جزئيات و خصوصيا آن را، وحى به معناى عام يعنى ((سنت)) به عهده دارد.

به هر حال قرآن كريم در بحث ((دنيا و آخرت)) هم سخن از پيوند و ارتباط دائمى انسان را عمل او، به ميان آورده و از گره خوردن سرنوشت او با عمل او، خبر داده است و هم سرانجام جهان و چگونگى حالات اخروى انسان را در حد ظرفيت فهم بشر، ترسيم نموده است . ما ببركت قرآن و سنت ، اجمالا مى فهميم كه ميان حالات فعلى نفس انسان و وضعيت اخروى او ارتباط و هماهنگى وجود دارد. ما اجمالا مى فهميم كه سرنوشت آخرت هر كسى بايد در اين دنيا تعيين شود و شرائط فردا، امروز بايد توسط خود انسان رقم بخورد ما ببركت قرآن و سنت مى دانيم كه پيامدهاى عالم آخرت از نيات و اعمال فعلى ما نشاءت مى گيرد و بلكه عين اعمال اعمال ما است و رابطه عينيت حاكم است ،

بهشت و جهنم قيامت در متن زندگى دنياى ما قرار دارد و منتهى در قيامت كه - يوم تبلى السرائر - است در اثر كشف غطاء همه چيز آشكار مى گردد - فبصرت اليوم حديدا.؟

از آنچه در مورد رابطه انسان با عمل و عنايت خاص قرآن نسبت به ((عمل)) و آثار و پيامدهاى جاويدانه آن ، ذكر شد، ارتباط بحث با موضوع ((ابتلاء)) نيز به خوبى روشن مى شود چون تا عمل هست ابتلاء نيز هست . اهميت موضوع ((ابتلاء)) به خاطر نقش حساس و تعيين كننده ((عمل)) در سرنوشت انسان است و مساءله ابتلاء ناظر به جهت گيرى و مسير اعمال است . از منظر ابتلاء اهميت درجه اول به نوع عمل و نوع انتخاب مربوط مى شود، مهم اين است كه انسان چگونه انتخاب داشته باشد و سعى و تلاش او با چه جهت گيرى همراه باشد و از انگيزه اى نشاءت گرفته باشد؟ و در حقيقت مساءله ابتلاء به كيفيت و رنگ و لعاب ((عمل)) مربوط مى شود.

با توجه به سفارشات و اهتمام خاص قرآن كريم نسبت به مقوله ((عمل)) و ارتباط آن با موضوع در ((ابتلاء)) كه در فصل قبل تا حدى بيان شده در اين جا بررسى رابطه ابتلاء با دو موضوع ديگر حائز اهميت است : يكى هماهنگى فلسفه ابتلاء با موضوع ((رحمت و قدرت)) الهى . دوم رابطه ابتلاء با ((قضا و قدر)) الهى ، ذيلا به تحليل و بررسى اين دو موضوع بطور جداگانه مى پردازيم :

### رابطه ابتلاء با رحمت و قدرت الهى

طرح اين بحث بخاطر پيدايش بعضى پرسشهايى كه ذهن عامه مردم ممكن است با آن مواجه باشد مبنى بر اينكه : براى خداوند متعال كه او غنى مطلق است

و رحمت و قدرتش بى پايان ، حساب و كتاب ريز و درشت اعمال بندگان چه ضرورتى دارد؟ چرا رحمت و تفضل الهى بى شرط و بى حساب نيست ؟ چرا پاداش اخروى بر اساس ابتلاء انسان و سيران اعمال او تعلق مى گيرد؟ و چرا...؟

منشاء پيدايش اين قبيل سوالات در، دو چيز است : 1. عدم توجه و درك كافى نسبت بفلسفه ابتلائات الهى .

2. نگرش سطحى نسبت به صفات الهى و ارتباط ميان اين اوصاف . پاسخ اين گونه سوالات را نيز بايد در ريشه يابى و تحليل منشاء آن جستجو كرد: اما موضوع اول : در اين خصوص قبلا در بحث ابتلاء توضيح كافى داده شد.

اما موضوع و مطلب دوم

براى اينكه چنين شبهه اى پديد نيابد، لازم است كه انسان علاوه بر صحت مبانى شناخت در بحث اوصاف الهى ، ارتباط ميان اين اوصاف را نيز مورد توجه قرار دهيم زيرا اوصاف جمال و جلال الهى با هم هماهنگ و مرتبط است اگر خداوند رحمان و رحيم است ، عزيز و قهار نيز هست ، عليم و حكيم نيز هست و... در مقام معرفت اوصاف الهى نسبت به انسان بايد قبل از هر چيز خداوند را بعنوان ((هو الحكيم)) شناخت يعنى خداوند نسبت به بعضى بندگان بعنوان ((قهار و جبار)) ظهور مى كند، رحمت و قدرتش با حكمتش همراه است . براى اينكه ثواب و عقاب اخروى بر پايه ((عمل و ابتلاء)) روشن مى شود توجه به دو نكته ضرورى است :

1. رابطه رحمت با حكمت 2. رابطه قدرت با حكمت : و صفت ((رحمت)) كه از صفات فعلى ((رحمانيت و رحيميت)) انتزاع مى شود،

گرچه مطلق و بى نهايت است اما اين رحمت بى پايان ، در مقام اعطا و تعلق به بندگان ، معيار و ضابطه دارد و آن صفت ((حكمت)) است كه از صفت ((حكيم)) انتزاع مى شود حكيم بودن الهى رحمان و لطيف و كريم و... را؟؟؟ مى كند بنابراين اين گونه اوصافى كه مظهر رحمت لطف ، فضل ، احسان ، عفو، و كرم الهى است بايد در ارتباط با صفت حكيم مورد عنايت باشد زيرا ((حكيم)) بودن الهى موجب تعدد اين اوصاف مى باشد، صفت ((حكيم)) موجب مى شود كه خداوندى كه رحمتش (وسعت كل شى) است دو نوع رحمت داشته باشد يكى رحمت ابتداى يعنى رحمت عامه دوم رحمت پاداشى يعنى رحمت خاصه ، از آن جهت رحمت ابتدايى و عامه دارد چون متصف مى باشد به صفت ((رحمان)) و از آن جهت كه داراى رحمت خاصه نسبت به بندگان صالح است چون متصف مى باشد به صفت ((رحيم)) اين به اقتضاى وصف ((حكمت)) است كه عنايتهاى ويژه و رحمت خاصه را مشروط به قابليت قابل در پذيرش رحمت خاصه نموده است .

مساءله ثواب و عقاب و جزاى اعمال و پاداشها اخروى ، از سنخ رحمت پاداشى است كه مجراى فيض رحيميت الهى است و مشروط به ايجاد قابليت و ظهور صلاحيت در بندگى است كه بايد بوسيله خود انسان پديد آيد، البته عذاب الهى همگى كيفرى است و خداوند تحكم وصف ((حكيم)) عذاب عامه و ابتدايى ندارد زيرا عذاب ابتدايى بحكم وصف ((حكيم)) الهى و شاءن خداوند سازگار نيست و منشاء عذاب كيفرى نيز به خود انسان بر مى گردد. اين عذاب كيفرى نيز محكم و صفت ((حكمت))

در موردى است كه وصف ((غفور و حليم)) در مورد او جارى نگردد - عذابى اءصيب به من اءشاء و رحمتى وسعت كل شى ء فساءكتبها للذين يتقون (135)

در آيه بيانگر عذاب كيفرى است و ذيل آيه نيز قرينه است بر اينكه - و رحمتى وسعت كل شى - نظر به رحمت پاداشى دارد و بيان صفت ((رحيم)) است كه مربوط به دنيا و آخرت مى شود نه وصف ((رحمتى)) كه مربوط به دنيا است و عموميت دارد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

135- اعراف / آيه ، 156.

مراد از وسعت رحمت در اين آيه ، وسعت پاداش ها و غير قابل تصور بودن آن در مقايسه با اعمال انسان است . اين آيه از اين جهت نظير آياتى است كه جزاء اعمال بد و پاداش اعمال نيك را بازگو مى كند و جزاء گناه را هموزن گناه مى داند اما پاداش حسنات و طاعات را نامحدود اعلام مى كند - للذين اءحسنوا الحسنى و زيادة ... والذين كسبوا السيئات جزاء سيئة بمثلها (136) در آيه مورد بحث نيز ضمير ((فساكتبها)) به ((رحمتى)) بر مى گردد كه متصف به ((وسعت كل شى ء)) است يعنى چنين رحمت واسعه ، پاداش بندگان با تقوى است !

بنابراين رحمت الهى گرچه بى نهايت است اما خداوند حكيم ، نظام جهان و خلقت انسان را بگونه اى قرار داده است كه بهره مندى انسان از رحمت خاصه الهى منوط به زمينه سازى و ايجاد قابليت در انسان باشد و كليه اين رحمت را نيز در اختيار او قرار بدهد - ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما باءنفسهم (137) و لذا ((حكمت)) الهى ايجاب مى كند كه خداوند رحيم در مقام افاضه رحمت خاصه نسبت به بندگان - الرحم الراحمين فى موضع العفو و الرحمه - باشد و در مقام كيفر و انتقام از افراد عصيانگر و عنود - اشد المعاقبين فى موضع النكال و النقمة . (138) و الا اگر رحمت خاصه الهى به هر دو گروه افاضه گردد و يا بندگان صالح و مستعد از چنين امتيازى برخوردار نگردد، با ((حكيم)) بودن خداوند متعال منافات خواهد داشت ، و ذات مقدس او منزه از چنين كار غير حكيمانه اى است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

136- يونس / 26، 27.

137- رعد / 11.

138- دعا افتتاح .

### اما اوصاف ((قدرت)).

مطالبى كه در مورد رابطه ((رحمت)) با ((حكمت)) ذكر شد در اين جا نيز جارى است . خداوند متعال ذاتا قدرتش اطلاق دارد - و كان الله على كل شى ء قدير! اما ظهور فعلى و اعمال قدرت در رابطه با انسان ، گستره بى حساب نيست بلكه ضابطه و معيار دارد. ضابطه و تراز قدرت الهى در مقام فعل و اعطااى ثواب و يا عقاب وصف ((حكمت)) او است كه به عنوان ((قادر حكيم)) ظهور مى كند. بنابراين قدرت الهى گرچه مطلق است و اراده و امر او (كن فيكون)) است هر آنچه اراده كند تحقق مى يابد. مى تواند جلو گناه و عصيان انسان هاى كافر را بگيرد، مى تواند بدكاران را نابود و منقرض كند و انسان هاى پاك و صالح را جايگزين آن نمايد - ياءيها الناس ‍ اءنتم الفقراء الى الله و الله هو الغنى الحميد ان يشاء يذهبكم و ياءت بخلق جديد و ما ذلك على الله بعزيز. (139) ان يشاء يذهبكم اءيها الناس و ياءت باخرين و كان الله على ذلك قدير (140) - اما اين قدرت و اراده مطلق خداوند. در مقام فعل از مجراى ((حكيم)) بودن ، تعلق مى گيرد و لذا تشريعا انسان را از گناه منع مى كند اما تكوينا دست او را نمى بندد بلكه به او قدر آزادى عمل مى بخشد - كلا نمد هولاء و هولاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا (141) زيرا اراده حكيمانه الهى در مورد خلقت تكوينى انسان بگونه اى است كه سرنوشت هر كسى بر اساس تشخيص و اراده خود او تعيين گردد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

139- فاطر / 15 - 17.

140- نساء آيه ، 133.

141- اسراء / 20.

الا نمى تواند به كمالات انسانى ، متصف بشود و اوصاف الهى در وجود او ظهور نمايد لذا قرآن مى فرمايد:

فلا اءقسم برب المشرق و المغرب انا لقدرون على اءن نبدل خيرا منهم و ما نحن بمسبوقين فذرهم يخضوا و يلعبوا حتى يلقوا يومهم الذى يوعدون يوم يخرجون من الاءجداث سراعا كاءنهم الى نصب يوفضون خشعة اءبصرهم ترهقهم ذلة ذلك اليوم الذى كانوا يوعدون . (142)

يعنى بقاء شما كفار ناشى از ناتوانى ما نيست بلكه بنا نيست كه اراده الهى بر انقراض شما تعلق گيرد زيرا اراده حكيمانه الهى نسبت به انسان بر اين است كه سنت - ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة (42 - انفال) در مورد آنان جارى گردد پس شما آزاديد هر چه مى خواهيد مى توانيد فذرهم يخوضوا و يلعبوا (143)

همچنين اگر خداوند اراده كند، بدان تبديل به خوبان و خوبان مبدل به بدان مى گردد و يا اگر بخواهد مى تواند كه شيطان متمرد و انسان هاى عصيانگر را امثال شمر ملعون را به بهشت ببرد، و انبياء و اوليا (عليه السلام) و بندگان مطيع خود را - العياذ بالله عن ذلك علوا كبيرا = محال است چنين چيزى واقع شود.

به بيان علمى و دقيق تر اينكه ؛ چنين چيزى در مقام ثبوت چون امكان عقلى دارد و مستلزم محال عقلى نيست ، در حيطه قدرت الهى قرار دارد و خداوند متعال نسبت به چنين امر قبيح نيز قادر است و قدرت او اطلاق دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

142- معارج / آيات ، 40 تا 42.

143- زخرف / آيه ، 83.

اما در مقام اثبات و تحقق وجودى ، چنين چيزى امكان وقوعى ندارد بلكه محال و امتناع وقوعى دارد يعنى محال است كه خداوند متعال چنين امرى را اراده نمايد چون با حكمت او سازگار نمى باشد و لذا در دعا مى خوانيم : يا من لا يبدل حكمته الوسائل .؟

اين امتناع وقوعى با آن امكان عقلى منافات ندارد زيرا چنين فرضى با توجه به وصف ذات ، صحيح است چون وصف ((قدرت)) نسبت به خداوند من حيث ((هو القادر)) مطلق است و صفت ذات اطلاق دارد و ذات الهى نسبت به هر چيز قادر است - و هو على كل شى ء قدير كه شامل هر آنچه ذاتا محال نباشد مى شود. اما اثباتا يعنى اعمال قدرت در مرحله فعل و تحقق ، چنين فرضى را شامل نمى شود و از اين نظر محال است چون وصف ((قدرت)) در مرحله فعل با وصف ((حكمت)) همراه است و لذا اراده و صدور فعل قبيح از ((قادر حكيم)) محال است . بخلاف مرحله ذات كه قدرت الهى (من حيث هو القادر)، مورد توجه است و از اين حيث وصف ((قدرت)) اطلاق دارد حتى نسبت به وصف ((حكمت)) در مرحله ذات صفت قادر ملازم بى صفت ((حكيم)) نمى باشد بلكه حتى يك امر قبيح و غير حكيمانه نيز در حيطه قدرت ذاتى قرار دارد، گرچه اثباتا و وقوعا محال است .

آنچه با امكان عقلى منافات دارد، محال عقلى است كه با هم قابل جمع نيست اما محال وقوعى با امكان عقلى قابل جمع است زيرا در امتناع وقوعى ، امتناع مصداق خارجى شرط است در مقابل امكان وقوعى . اما در امكان عقل يكه در مقابل ، امتناع عقلى است ، صحت فرض مصداق ولو عقلا كافى است .

بنابر اين امكان وقوعى و امتناع وقوعى با توجه به مرحله اثبات است كه نظر به مصداق خارجى دارد اما معيار در امكان عقلى و امتناع عقلى ، نفى و اثبات در مرحله ثبوت است كه نظر به صحت و بطلان فرض قضيه دارد قطع نظر از اين كه اثباتا نيز مصداق داشته باشد و يا نداشته باشد. پس امتناع تحقق و صدور فعل قبيح از قادر حكيم ، منافات ندارد با صحت فرض عقلى آن نسبت به قادر حكيم ، هر آنچه در نفس الامر فرض ‍ داشته باشد خداوند به آن قادر است هر چند بدليل ديگر آن را تحقق نبخشد. بنابر اين طمع رسيدن به ((رحمت)) بى پايان الهى و انتظار تبديل شدن بدان به خوبان ، بدون توجه به عمل و زمينه نزول رحمت ، انتظارى است عبث و بيهوده و اين قصور نيز مربوط به انسان است زيرا او دائم الفضل است منتهى قابليت قابل ، شرط تحقق افاضه فاعل است .

با توجه به اين حقيقت كه قرآن تا اين حد به موضوع ((عمل)) عنايت دارد هم پاداش و جزاء اخروى را مستقيما به عمل انسان نسبت مى دهد - انما تجزون ما كنتم تعملون - كلوا و اشربوا هنياءم بما كنتم تعملون (144) - و هم درجات و تفاوت مراتب افراد را بر اساس ((عمل)) مى داند - ولكل درجت مما عملوا و ما ربك بغفل عما يعملون (145) در روايت و احاديث نيز اهميت خاصى به اين موضوع داده شده است لا تحصل الجنة التمنى ثمن و الجنة عمل الصالح (146)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

144- طور آيات 16 - 19.

145- انعام / آيه ، 132.

146- غرر الحكم احاديث شماره هاى 3324 و 2876 و 3959.

### عمل ، زمينه است

براى رسيدن به پاداش بهشتى ، عمل علت معده است نه علت تامه تا تخلف از معلول محال عقلى داشته باشد، اذن و تفضل الهى است كه به عمل آثار مى بخشد كه توضيح اين مطلب در بحث قضا و قدر الهى خواهد آمد اينكه در روايات وارد شده است كه بايد به فضل و رحمت الهى اميد دشت نه به عمل خود (147) اين دسته روايات براى توجه دادن انسان به اين نكته سازنده است . كه موضوع ((عمل)) همچنانكه در بحث عبادت ، عمل بنفسه ، هدف و غايت نيست بلكه وسيله و راه رسيدن به هدف است غايت و هدف در عبادت ((خدا)) است و لا غير)) حقيقت و روح عبادت نيز جوهر ((طاعت)) و عبوديت محض انسان در پيشگاه او است . اعمال ظاهرى ، بستر و قالب عبادت و بندگى است كه شرط تحقق آن است . در بحث پاداش و جزاء نيز عمل بنفسه ، صرفا زمينه و عامل معده است و لذا انسان نبايد از اين جهت صرفا متكى به ((عمل)) باشد، بلكه بايد تكيه گاه اصلى او فضل و رحمت الهى باشد تا دچار غرور نگردد زيرا همه چيز در قبضه مشيت اراده اوست كه اعمال انسان را اينگونه كريمانه آثار و پاداش ‍ مى دهد و اين را نيز بحساب خود انسان مى گذارد بنابراين مساءله رجاء و اميد و اتكاء به فضل و رحمت الهى ، از اهميت ((علم)) نمى كاهد و اين دسته روايات در دعاها وارد شده است كه - ربنا عاملنا بفضلك و لا تعاملنا بعدك و ضرورت قابليت انسان در پذيرش علت الهى را نفى نمى كند و حداقل آن اين است كه اين ((رجاء)) و اميد انسان نسبت به فضل و كرم الهى ، صادقانه و ناشى از حسن ظن و ايمان باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

147- بحار، ج 7، ص 11؛ ج 6، ص 5. چاپ اسلاميه .

### ابتلاء و قضاء و قدر

يكى از معارف اصل قرآنى كه جزء معتقدات همه مسلمانان است ، موضوع (قضاء و قدر) الهى است به اين معنا پيدايش موجودات و تدبير امور عالم همه بر اساس قضا و قدر الهى است و چيزى در جهان هستى از حاكميت سنت قضا و قدر، خارج و مستثنى نمى باشد.

آنچه در اين جا مهم است و با بحث ((ابتلاء)) ارتباط دارد، تفسير قضا و قدر در مورد ((اراده)) و اعمال انسان است كه مساءله ((جبر و اختيار)) را پديد مى آورد، در اين خصوص صاحب نظران مباحث فلسفى و كلامى ديدگاه هاى متفاوتى دارند، اين اختلاف نظر جدى و شديد مخصوص در ميان قدما - با توجه به تعقلى بودن و عميق بودن بحث ((جبر و اختيار)) در عين پيچيده بودن آن - موجب پيدايش مكاتب معروف كلامى شده است كه عبارت از: تفكر تفريطى اشاعره مبنى بر ((جبر)) و نفى اختيار انسان ، تفكر افراطى گروه معتزله مبنى بر تفويض كامل امور به انسان و بر كنارى خداوند از صحنه و تفكر واقع بينانه و معتدل عدليه كه با الهام از مكتب اهل بيت عليهما السلام معتقد به ((امر بين الامرين)) مى باشد.

شرح و تفصيل اين بحث را بايد در كتابهاى فلسفى و كلامى جستجو نمود اما از آنجا كه بحث ((ابتلاء)) مبتنى ببر اثبات عنصر ((اختيار)) و اراده فاعلى براى انسان است و در فضاى جبر گرايانه تفكر اشعرى كه انسان را در اعمال ، مقهور تقديرات مى داند و نقشى براى اراده انسان قائل نيست ، سنت ابتلاء نيز بستر طرح پيدا نمى كند. از سوى ديگر سرنوشت بحث كليدى ((جبر و اختيار)) را نيز بحث قضا و قدر، تعيين مى كند

لذا براى اين كه تفسير صحيحى از مفهوم ((قضا و قدر)) و تطبيق آن نسبت به اعمال انسان وجود داشته باشد، لذا براى اينكه تفسير صحيحى از مفهوم ((قضا و قدر)) و تطبيق آن نسبت به اعمال انسان وجود داشته باشد، لازم است كه در اين بخش عنصر ((اراده)) در انسان از چند جهت مورد توجه قرار گيرد: اولا: بايد ديدگاه قرآن در رابطه با جايگاه ((اراده)) بيان شود. ثانيا: رابطه ((اراده)) با ((قضا و قدر)) از منظر قرآن روشن شود. ثالثا: رابطه ((اراده)) با سرنوشت و نقش آن مورد عنايت قرار گيرد. رابعا: رابطه اراده با عوامل خارجى ملاحظه گردد.

### اراده از منظر قرآن

بحث اراده از منظر قرآن در دو بخش قابل طرح است : يكى اصل اثبات ((مريد)) بودن و ((مختار)) بودن انسان و فلسفه آن از نظر قرآن . دوم بيان رابطه و نسبت آن با قضا و قدر و اراده الهى كه موضوع عنوان بعدى است . اما بخش اول بحث : قبل از ذكر آيا مربوطه به اين موضوع در اين جا ذكر چند نكته اساسى ضرورى است :

الف - تعريف اراده : كه عبارت است از خواست و مشيت طبيعى برخواسته از آگاهى و علاقه و از كيفيات نفسانى است .

ب - مبادى اراده : بنابر تعريفى كه ذكر شد مبادى اراده دو چيز است :

1. علم و شناخت . بگونه اى كه مفهوم علم و آگاهى در مضمون كلمه ((اراده)) مستتر است و واژه اراده آن را تداعى مى كند. 2. انگيزه و وثوق نسبت به تحقق فعلى يك امر كه اين انگيزه و علاقه نيز معدول علم و آگاهى است زيرا

انسان آنچه را مى داند و مى خواهد دوست مى دارد هيچ گاه كسى بطور خالى الذهن نسبت به چيزى اظهار علاقه نمى كند و انگيزه و كششى در او پديد نمى شود. بعد از اين كه در اثر شناخت ، انگيزه پديد آمد، انسان آنچه را دوست داشت آن را مى خواهد و به دنبال آن حركت مى كند پس ‍ مقوم فعل ارادى انسان اين دو امر اساسى است و الا اراده عملى از انسان صادر نمى شود.

ج - اهميت اراده : اهميت اراده در اين است كه اعمال انسان با وصف ((ارادى)) بودن ، فقهى و كلامى و اخروى دارد يعنى ويژگى اراده شرط اتصاف عمل به كمال و نقص است اگر عملى بنا باشد به عنوان فعل ارادى و انسانى به شمار آيد و آثار كلامى و فقهى داشته باشد، شرطش اين است كه از كانال اراده و اختيار صادر شود و رنگ و وصف ارادى داشته باشد يعنى اولا: از روى شناخت باشد ثانيا: با قصد و انگيزه همراه باشد.

بنابراين ، عملى متصف به خوبى يا بدى مى شود كه منشاء ارادى داشته باشد و اگر عملى فاقد هر دو عنصر باشد نظير اين كه كسى در حال خواب و يا در حال بى هوشى به كسى توهين كند و يا مدح كسى را بگويد، اين كلمات مدح و ذم گرچه فى نفسه متصف به صفت حسن و قبح مى باشد اما از آن جهت كه اراده چنين فردى در آن نقشى نداشته است نه متصف به كمال است و نه متصف به نقص براى گوينده آن و لذا آثار كلامى از جهت ثواب و عقاب ندارد و همچنين آثار فقهى بر آن مترتب نمى شود زيرا چنين عمل غير ارادى نظير ساير حركات جبرى بدن انسان است مثل هضم غذا و گردش خون توسط دستگاه گوارش و قلب . چنين امور جبرى و طبيعى نه وصف كمال انسانى را دارد و نه نقص انسانى

زيرا امورى كه اراده انسان در آن نقشى داشته باشد نفيا يا اثباتا نمى تواند به عنوان فعل انسان به او نسبت داده شود. پس عمل انسان را صبغه ارادى بودن ، منشاء آثار فقهى و كلامى است . اگر چنانچه عملى فاقد هر دو عنصر ((علم)) و ((قصد)) باشد و يكى از اين دو عنصر نداشته باشد آثار فقهى بر آن مترتب نمى شود مگر در بعضى موارد نظير قتل و جرح اگر خطاء محض باشد. و آثار كلامى ندارد و هيچ پاداشى نصيب كسى نمى شود مگر اين كه اراده انسان در آن نقشى داشته باشد و عقاب و عذابى متوجه كسى نمى شود مگر اين كه خود انسان آن را پديد آورده باشد هم اصل پاداش و ثواب و هم تفاضل درجات و مراتب انسان ها مبتنى بر اراده و نقش انسان است و الا اگر بنا باشد بدون جهت كسى محروم و كسى ديگر مشمول تفضل واقع شود اين با حكمت الهى سازگارى ندارد و جاى اين سوال باقى است كه چرا خداوند به ديگرى اين عنايت را نفرموده است ؟

اكنون كه روشن شد منظور از اراده در اين جا خواست طبيعى و فطرى است كه داراى منشاء علمى و گرايش است بايد ديدگاه قرآن را در اين رابطه جستجو كرد.

اصل موضوع ((مريد)) بودن و مختار بودن انسان از نظر قرآن يك امر پذيرفته شده و بديهى است و اصولا تشريع و نزول وحى بدون آن مورد نخواهد داشت و لذا همه خطابات قرآن انسان را به عنوان صاحب اختيار و مسئول طرف سخن قرار داده است . آنچه در اين خصوص مهم است يكى بيان رابطه اراده انسان يا اراده الهى است كه موضوع عنوان بعدى است . دوم - نسبت اراده و خود انسان .

از اين حيث كه قرآن كريم ويژگى اراده را نسبت به انسان يك امر قهرى و جبرى و جزء خلقت تكوينى او مى داند و در واقع آن قاعده فلسفى مبنى بر اينكه : انسان مختار آفريده شده و در مختار بودن خود مجبور است ريشه قرآنى دارد و مورد تاييد قرآن مى باشد.

از نظر قرآن خداوند وجود انسان را بگونه اى طراحى و خلق نموده است كه ويژگى ((اراده)) در ذات او تعبيه شده است و وصف ((مريد)) جزء خلقت طبيعى او مى باشد قرآن اشاره مى كند كه : انا خلقنا الانسن من نطفة اءمشاج نبتليه فجعلنه سميعا بصيرا انا هدينه السبيل اما شاكرا و اما كفورا (148) در اين آيه براى خلقت انسان دو مرحله قائل شده است : يكى صدر آيه كه ناظر به خلقت فيزيكى و خاكى انسان است و منشاء آن نيز ((نطفه)) مى باشد مرحله دوم - كه نوعى انسان را از ساير حيوانات متمايز مى نمايد خلقت روحى انسان است كه ذيل آيه ناظر به اين شونات روحى است فجعلناه سميعا بصيرا اين جعل ، جعل تكوينى است واژه ((سميع)) و ((بصير)) نيز ناظر به هوش ظاهرى و درونى انسان است يعنى آن قدرت تشخيص و تصميم گيرى در انسان كه از شئونات روحى او است .

پس به حكم خلقت ، اراده براى انسان يك امر طبيعى و جبرى است چون سنت تكوينى الهى فطرت و ساخت انسان را بگونه اى قرار داده است اعمال و حركات او از كانال اراده و با وصف اختيار، صادر بشود و اين سنت تكوينى نيز زمينه ساز سنت تشريعى الهى است . نظام هستى و تدبير امور عالم را سنن الهى اداره مى كند كه قرآن كريم اين سنن حاكم بر جهان را چه در رابطه با نظام خلقت و چه در خصوص انسان بيان فرموده است :

بر اساس بيان آيات ، سنت كلى الهى در رابطه با سرنوشت انسان اين است كه : ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة . (149) يعنى هر كسى از روى آگاهى بايد سرنوشت خويش را رقم زند. يعنى خداوند بهشت رفتن و جهنم رفتن را بر كسى تحميل نمى كند زيرا بهشت تحميلى براى انسان كمال نيست

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

148- انسان / آيه ، 2.

149- انفال / 42.

در حالى كه انسان را براى رسيدن به كمال آفريده است چه اين كه جهنمى نمودن جبرى و قهرى براى او نقص نمى باشد زيرا سوزندگى و جهنم بودن براى جهنم و آتش نقص نيست . در پيمودن مسير، خداوند زمام امر انسان را به دست خود او گذاشته است تا هر كس خودش ‍ مسير سعادت و حيات جاودانه را بپيمايد و يا راه شقاوت و هلاكت ابدى را طى كند. اين سياست در مورد انسان مستلزم جريان دو سنت ديگر نيز براى او مى باشد كه ذيلا بيان مى گردد.

1. سنت تكوينى .

2. سنت تشريعى .

سنت تكوينى ، مربوط به نحوه خلقت انسان است كه خداوند انسان را تكوينا داراى ((اراده)) و قدرت عمل آفريده است .

آيه : كلا نمد هولاء و هولاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا (150) ناظر به سنت تكوينى الهى در مورد انسان است . مراد از ((امداد)) و ((اعطاء)) در اين آيه امداد و اعطاء تكوينى است يعنى سنت و خواست الهى در مورد اعمال انسان اين است كه هر دو نوع اراده انسان - كه در دو آيه قبلى ذكر شده است - نافذ گردد و با اذن و پشتيبانى تكوينى الهى موثر واقع شود.

اما سنت تشريعى كه عهده دار هدايت انسان است ، جهت گيريهاى ارزشى را بيان مى كند. چنانكه آيه (3 - انسان): انا هدينه السبيل اما شاكرا و اما كفوار. و آيه (29 - كهف) و قل الحق من ربكم فمن شاء فليومن و من شاء فليكفر، بيانگر اين سنت است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

150- انسان / آيه ، 2. و اسراء آيه ، 20.

اين دو سنت مرتبط با هم و در طول يكديگرند يعنى سنت تكوينى در واقع زير بناى سنت تشريعى الهى است و ضمانت اجراى سنن تشريعى نيز همان سنن تكوينى است و لذا در آيات نخست سوره انسان (2 و 3) ابتدا امور مربوط به تكوين و شئون خلقت انسان را مطرح مى كند و بر اساس آن مساءله هدايت و ارشاد را بيان نموده است .

آنچه در آيه (42 - انفال) بعنوان سنت و سياست كلى خداوند در مورد سرنوشت انسان بيان شده است مبتنى بر تركيب اين دو سنت : تكوينى و تشريعى است زيرا از تركيب اين دو سنت ، زمينه براى - ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة بوجود مى آيد چه اينكه هماهنگى و تركيب اين دو سنت ، زمينه ساز سنت ((ابتلاء)) نيز هست كما اينكه آيات نخست سوره انسان ، اين مطلب را با لطافتى خاص ، بيان نموده است . در اين آيات اولا غرض از خلقت انسان را موضوع ابتلاء ذكر نموده است . ثانيا: مساءله ((ابتلاء)) را بعنوان فلسفه و دليل اصلى جريان دو سنت ديگر يعنى : سنت تكوينى - فجعلنه سميعا بصيرا (151) و سنت تشريعى : انا هدينه السبيل اما شاكرا و اما كفورا (152) ذكر نموده است .

اين شيوه بيان آيا نسخت سوره انسان ناشى از اين است كه حداقل نصاب لازم براى تحقق سنت ابتلاء اعمال اين دو سنت تكوينى و تشريعى مذكور است و اين دو نسبت دو واقع تمهيد و مقدمه براى جريان سنت ابتلا است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

151- انسان / 2.

152- انسان / آيه 3.

زيرا اهميت و حساسيت سنت ((ابتلا)) اقتضا مى كند كه انسان در پيمودن راه دشوار سعادت و رسيدن به كمال هم از نظر ابزار كار لازم تامين شود و هم از نيروى ((اراده)) و قدرت درونى برخورد باشد كما اينكه ذيل آيه (20 - اسراء) و ما كان عطاء ربك محظورا (153) تاكيد بر تماميت سنت الهى در برخوردارى انسان از قدرت اراده و آزادى عمل دارد. و هم اينكه از نظر ارشادى راه را از چه و بيراهه تشخيص بدهد و تابلوهاى اعلام خطر براى جلوگيرى از سقوط او در برابر او قرار داده شود، آن وقت است كه تمهيدات لازم براى جريان سنت ابتلاء به حد نصاب مى رسد و شرايط مسابقه پديد مى آيد و هر كسى مسير سرنوشت خويش را با روند طبيعى - ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة (154) طى خواهد كرد.

### رابطه اراده با قضا و قدر الهى

چنانچه ذكر شد اراده از شئون نفس انسان و از امور وجدانى و بديهى است و هر انسانى اين حقيقت را در وجود خود درك مى كند كه نسبت به خواسته ها و اعمال آزاد و مختار است . اكنون بايد روشن شود كه با توجه به حاكميت مطلق سنت ((قضا و قدر)) نسبت به همه هستى از جمله انسان و اعمال ارادى او، چه نقشى در اين ميان براى ((اراده)) انسان باقى مى ماند و اين دو مطلب چگونه قابل جمع است ؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

153- انسان / آيه 3.

154- انفال / آيه 42.

قبل از پرداختن به اين مطلب تذكر اين نكته در اين جا لازم است كه مراد از ((قضا و قدر)) در اين جا قضا و قدر علمى نيست كه مربوطه به علم ازلى الهى است . بلكه منظور ((قضا و قدر عينى)) و تكوينى است كه مربوط به عالم وجود و قولى الهى است .

 ((قضا و قدر)) به معناى دوم - كه موضوع بحث ما است - نسبت به امورى كه علل مركب دارد، در طول هم است يعنى ((قدر)) مقدم بر ((قضا)) است زيرا ((قدر عينى)) عبارت است از خصوصيات و حدود وجود يك شى ء اما قضاء عينى عبارت است از ضرورت تكون و حتميت تحقق يك شى ء طبيعى است كه چگونگى و اجزاء و حدود يك شى كه تشكيل دهنده اجزاء علت آن شى است مقدم بر اجتماع همه خصوصيات و تماميت علت آن است اول تقدير و اجزاء علت بايد تا قضا و ضرورت وجود پديد آيد و علت تامه شو. البته ظرف تقدير و قضا عينى نسبت به حقايق مجرد و غير زمانى كه داراى علت بسيطه مى باشد، يكى است چون تركيب و زمان در آنجا راه ندارد پس تقدم و تاخر نيز در مورد آن فرض ندارد و اما نقش اراده انسان و رابطه آن با قضا و قدر:

براى روشن شدن بحث لازم است در مقام علت يابى و بررسى علل پديده ها، دو مطلب از هم تفكيك مى شود:

1. نقش ((اراده)) نسبت به قضا و قدر از ديدگاه قرآن .

2. رابطه عمل با آثار و پيامدهاى اخروى آن .

موضوع قضا و قدر الهى بايد در اين دو محور بطور جداگانه مورد بحث قرار گيرد:

اما مطلب اول

قرآن كريم در آياتى كه عوامل و سلسله علل اشياء را تبيين مى كند، اراده انسان را در طول اراده الهى و هماهنگ با قضا و قدر مى داند. در اين دسته از آيات ضمن اينكه نقش فاعلى انسان را به رسميت مى شناسد و عمل و فعل او را معلول خواست و اراده او مى داند، فعل انسان را به خدا نيز نسبت مى دهد. در اين جا به چند نمونه از اين دسته آيات كه منشاء و بمعناى تفكر قرآنى نظريه ((الامر بين الامرين)) مى باشد ذيلا اشاره مى شود:

الف - در سوره انفال (155) وقتى جريان جنگ بدر را گزارش مى دهد مى فرمايد: فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم ! يعنى مومنين شما نبوديد كه آنها بكشد بلكه من آنها را كشتيم . بعد خطاب پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) مى فرمايد: و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى ! پيامبر تو نبودى كه تير مى انداختى بلكه من بودم كه تيراندازى مى كردم در اى آيه عمل ((رمى)) هم از پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) نفى شده است و هم براى او اثبات شده است و به او نسبت داده شده است و اين نفى و اثبات را با - ولكن الله رمى - به خدا استناد نموده است و عمل ((رمى)) را فعل خدا ياد كرده است . نفى در صدر آيه نيز بقرينه جمله بعدى ، مركب از نفى و اثبات است (فلم تقتلوهم) اگر باز شود، اثبات قتال مومنين را نيز در ضمن انكار قاتل بودن آنان ، به همراه دارد و مفاد آيه اين است كه : فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم . و اين نفى و اثبات هر دو حقيقى است نه مجازى و اعتبارى .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

155- انفال / آيات 15 تا 18.

نفى عمل قتال از مومنين به معناى نفى استقلالى است يعنى شما مومنين مستقلا نقشى در اين امر نداريد. انتساب عمل قتال به مومنين ناظر به فاعليت بالعنايه بودن آنان دارد كه اراده انسان در سلسله علل قرار دارد و نه اينكه علت تامه براى صدور فعل باشد و الا نفى معلول از علت تامه معنا نخواهد داشت .

و انتساب فعل ((قتل)) به خداوند نيز حقيقى است نه مجازى ، زيرا او فاعلى الفاعل است و انتساب معلول هم چنانچه به فاعل قريب حقيقى است به فاعل الفاعل و علت العلل نيز حقيقى است زيرا او مالك انسان و اراده او است وقتى كه اصل وجود انسان و اراده او از آن خداست ، عمل انسان كه از شئونات اراده او است بطريق اولى به خداوند انتساب حقيقى دارد.

در قرآن انسان صاحب اراده و فاعل مختار معرفى شده است و اعمال و سرنوشت هر كسى را وابسته به اراده و نوع انتساب او مى داند من كان يريد العاجلة - و من اءراد الاخرة و سعى لها سعيها و هو مومن فاءولئك كان سعيهم مشكورا (156) بعد مى فرمايد: كلا نمد هولاء و هولاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا يعنى اين اراده و قدرت عمل شما، امداد و افاضه من است كه هميشه بشما اعطا مى شود زيرا انسان بطور دائم و مستمر وابسته به امداد و عطاء الهى است و در هر لحظه نياز به افاضه جديد دارد فيض الهى هميشه جارى است او دائم الفضل است و شاهد دوام فضل او آيه كل يوم هو فى شاءن (157) يعنى خداوند در هر آنى شاءن جديد و فيض جديدى دارد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

156- اسراء / آيه ، 18 تا 20.

157- الرحمن / آيه ، 29.

كلمه ((يوم)) در اين آيه بمعناى ((نهار)) نيست كه شامل - ساعت باشد بلكه منظور از ((يوم)) مطلق لحظه ها و آنات است .

بنابراين آيات سوره اسراء مى تواند نفى و اثبات در سوره انفال را توضيح و تفسير نمايد و نقش انسان را مشخص كند.

ب - در قرآن كريم جهاد با كفار قريش مكه بازگو شده است قتلوهم يعذبهم الله باءيديكم و يخزهم و ينصركم عليهم . (158)

مراد از تعذيبت الهى در اين آيه بقرينه ((بايديكم)) عذاب دنيوى يعنى قتل و كشتار و اسارت كفار وسيله مومنين است نه عذاب اخروى و برزخى كه مومنين در آن نقشى ندارند. زيرا كلمه جار و مجرور در ((بايديكم)) متعلق به فعل ((يعذب)) است كه مجراى تعذيب الهى را بيان مى كند.

در اين آيه نيز فعل ((قتل)) هم به مومنين نسبت داده شده ، قاتلوهم (و هم بعنوان تغذيب الهى به خداوند نسبت داده شده است - يعذبهم الله - و هر دو انتساب حقيقى است نه مجازى ، هم مومنين فاعل اند حقيقة هم خداوند حقيقى بودن انتساب فعل ((قتل)) به انسان ها به اين است كه ا نان در سلسله عامل تكوينى اين فعل بعنوان فاعل مباشر قرار دادند و حقيقى بودن انتساب فعلى ((قتل)) خداوند به اين است كه او فاعل بالتسبيب است اوست كه اراده انسان را علت صدور فعل قرار داده است در اين مرحله فاعل مباشر به منزله اسباب و آلت براى فاعل بالتسبيب است كه صرفا وسيله است . تفاوت اين دو انتساب حقيقى در فقر و وابستگى و غنى و استقلال فاعل است .)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

158- سوره توبه ، آيه ، 14.

ج - مجموعه آياتى كه بعضا اصل تاثيرگذارى و عمل انسان را به اراده و اذن الهى منتسب مى كنند مانند: فهزموهم باذن الله (159) كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله (160) و ما اءصبكم يوم التقى الجمعان فباذن الله (161) و ما هم بضارين به من اءحد الا باذن الله (162) و... و بعضا معنين اراده انسان و مبادى ارادى او را به مشيت و اذن الهى نسبت مى دهد نظير: و ما تشاءون الا اءن يشاء الله رب العلمين (163) و ما كان لنفس اءن تومن الا باذن الله (164) و ما كان لنفس اءن تموت الا باذن الله (165)

اين قبيل آيات كه هم حيات و مرگ انسان را به مشيت الهى منوط مى كند و هم اعمال و شئون ارادى انسان را وابسته به اراده و اذن الهى مى داند، براى اين است كه نقش انسان را در فضاى وابستگى او به امداد و فيض الهى جستجو كند، فاعليت و تاثيرگذارى او را صرفا در راستاى اراده الهى بداند زيرا موثر در وجود فقط او است ، كه تصرفات و تاثيرات انسان نيز از آن او است و صرفا در راستاى اراده او زيرا ماثر در موجود فقط او است تصرفات و تاثيرات انسان نيز از آن او است - و از و اذ تخلق من الطين كهية الطير باذنى فتنفخ فيها فتكون طيرا باذنى و تبرى الاكمه و الاءبرص باذنى و اذ تخرج الموتى باذنى (166)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

160- بقره / آيه ، 249.

161- آل عمران / آيه ، 166.

162- بقره / آيه ، 102.

163- تكوير / آيه ، 29.

164- يونس / آيه 100.

165- آل عمران / آيه ، 145.

166- مائده / آيه ، 110.

هر آنچه هست اسباب و وسائل است كه مظاهر اراده و اذن الهى است فقط اراده او است كه گردش و اداره جهان را بعهده دارد. بنابراين در مقام مقايسه و بيان رابطه اراده انسان با قضا و قدر الهى نبايد اين دو موضوع را در تقابل با يكديگر ارزيابى كرد و نسبت به نقش فاعلى و تاثيرگذارى انسان نگاه استقلالى داشت زيرا چيزى در برابر قضا و قدر وجود ندارد همه عالم فعل الهى و معلول قضا و قدر او است بلكه نقش فاعلى انسان را بايد در طول اراده الهى در نظر داشت و اراده او را نسبت به فعل او جزء قضا و قدر و مظهر اذن الهى دانست .

اما مطلب دوم

يعنى رابطه عمل با آثار اخروى و نسبت آن با قضا و قدر.

با توجه به اينكه ميان عمل و ثواب و عقاب اخروى رابطه علت و معلول حاكم است هر آنچه در قيامت نصيب انسان مى شود پيامدها و معلول افكار او در اين دنيا است - چنانچه در بحث رابطه دنيا و آخرت و بحث تجسم اعمال بيان شد - چنانچه در بحث رابطه دنيا و آخرت و بحث تجسم اعمال بيان شد - لذا اين تصور ممكن است پديد آيد كه اولا - اعمال انسان داراى ارزش ذاتى است . ثانيا - بلحاظ اينكه ثواب و عقاب اخروى معلول و آثار مستقيم اعمال دنيوى انسان است پس پاداش و جزاء براى انسان بالضروره حاصل است و بهشت رفتن خوبان و جهنم رفتن بدان تخلف ناپذير است زيرا انفكاك معلول از علت محال است ، بنابر اين اذن و تفضل الهى در اين خصوص نقش نخواهد داشت ! در حاليكه قرآن مكررا ثواب و عقاب اخروى را به تفضل و اذن الهى نسبت داده است -

ان الله يدخل الذين ءامنوا و عملوا الصلحت جنت تجرى من تحتها الاءنهر (167) يدخل من يشاء فى رحمته و الظلمين اءعد لهم عذابا اءليما (168)

بنابراين وجه جمع ميان اين دسته از آيات كه ثواب و عذاب اخروى را به مشيت و خواست الهى نسبت مى دهد به عملكرد انسان و آياتى كه بهشت و جهنم اخروى را معلول و اثر مستقيم اعمال دنيوى انسان بيان و سرنوشت قهرى و جبرى هر كسى را در آخرت ناشى از انتخاب و رفتار اختيارى او در اين دنيا مى داند، پاسخ اين قبيل سوالات با توجه به آنچه در مطلب قبل ذكر شد، واضح است زيرا فرق است بين اينكه گفته شود فلان چيز از عوامل و در سلسله علل فلان چيز قرار دارد و بين اينكه فلان چيز علت تامه و منحصره براى آن پديده است . در بحث رابطه عمل با آثار اخروى آن ، حداكثر چيزى را كه مى توان گفت اين است كه اعمال انسان نسبت به پيامدهاى اخروى ، علت معده است و نياز به اذن الهى دارد، اذن الهى است كه در نهايت به اعمال انسان اثر مى بخشد كما اينكه همه تاثيرات در عالم وجود در اين حد نقش دارد.

در هيچ مرحله اى انسان از مبداء فاعلى بى نياز نيست ، در قيامت نيز انسانهاى صالح ، بهشتى هستند اما با اذن تكوينى الهى ، نه اينكه آنان بالضروره بهشتى باشند، منتهى اين اذن تكوينى الهى در مورد اثر بخشى اعمال صالح قطعى و تخلف ناپذير است چون خلف وعده از او محال است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

167- حج آيات ، 14 و 33.

168- انسان / آيه ، 31.

بنابراين اعمال نسبت به آثار آن علت منحصره نيستند زيرا خداوند بدون عمل نيز مى تواند با تفضل خود انسانها را مشمول نعمت خود قرار دهد، مشيت محدوديت ندارد منتهى اين مشيت و اراده او حكمت و معيار دارد. نه علت تامه است چون اذن الهى است كه در حقيقت اين زنجيرها را پيوند مى دهد.

توضيح مطلب اين است كه : قانون عليت يك قانون و سنت فراگير است و اختصاص به جهان طبيعت و اين دنيا ندارد بلكه جهان آخرت و پديده هاى آن نيز محكوم اين قانون است ، هيچ پديده اى در عالم وجود - چه در دنيا چه در آخرت - از اين قاعده مستثنى نيست .

اعمال انسان از آن جهت كه مربوط به او است صرفا يك پديده طبيعى است كه داراى علل مادى و معنوى است .

اما از آن جهت كه منسوب به خدا است و مظهر اداره و اذن خالق جهان است ، آثار عظيمى بر آن مترتب مى شود و اين ناشى از عنايت و اذن الهى است كه سنت حكيمانه او در تعامل با بندگان است . نه مربوط به ارزش ‍ ذاتى عمل . و لذا چون اعمال انسان حتى اگر عنوان عبادت نيز داشته باشد، از آن جهت كه انتساب به فعل بى ارزش است و در همه حال انسان در پيشگاه الهى از قصد و تقصير خود بايد پوزش بطلبد و به حقارت و پوچى عمل خود اعتراف نمايد. چه اينكه سيره انبياء و اوليا عليهما السلام چنين بوده است . از اين جهت هيچ كس نبايد به اعمال خود متكى باشد و براى خود حساب باز كند تا چه رسد به اينكه در مقابل اين حركات فيزيكى خويش از خداوند خود و قصور بهشتى نيز طلبكار باشد.

بنابراين آنچه بر جهان هستى حكومت مى كند سنت هاى الهى است ، اين سنت ها نظام خلقت را شكل مى دهد و جهان را اداره مى كند. همچنان كه خلقت پديده هاى جهان معلول سنت قضا و قدر الهى است تنظيم روابط متقابل ميان اين پديده ها نيز در دست او است اوست كه ميان اشياء تاثير و تاثر ايجاد نموده است ، اوست كه عمل انسان را داراى آثار عظيم مادى و معنوى قرار داده است او است كه اعمال خوب انسان را به بهشت جاويد تبديل مى كند، او است كه گناهان را داراى خاصيت شعله ور شدن و تبديل به آتش جهنم نموده است ، او است ميان اعمال دنيوى انسان و سرنوشت اخروى او پيوند ايجاد كرده است و او است كه به اعمال ناچيز و محدود انسان قابليت و اثرگذارى نامحدود داده است و حاصل كار انسان را ابدى و جاودانه قرار داده است و اوست ...

درك اين مطلب با توجه به سنت هاى الهى در نظام خلقت ، بسيار واضح و روشن است و چندان تعجب ندارد مطالعه و دقت در سنت هاى الهى نسبت به پديده هاى طبيعى نيز انسان را به اين حقيقت مى رساند چون صفحه طبيعت نيز سنت ها و آيات الهى را نمايش مى دهد - سيريهم آياتنا فى الافاق . (169)

وقتى انسان عميقا در آيات آفاقى و پديده هاى طبيعى و مادى تفكر و مطالعه نمايد، دست هنرمند اعجاز گرايى را به خوبى مشاهده مى كند و سر انگشت تدبير و قضا و قدر او را در همه لحظه ها نسبت به تك تك ذرات عالم حس مى كند. انسان در اين مطالعه مى بيند كه دست تدبير الهى چگونه براى هر چيزى اثر خاصى بخشيده است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

169- فصلت / آيه 53.

مثلا به آب خاصيت رفع عطش ‍ بخشيده است و آن را مايه حيات قرار داده است ، خاصيت ذاتى آتش را سوزندگى قرار داده است . به رطوبتى كه از نيش مار و عقرب تراوش مى كند اثر كشندگى داده است و رطوبت زنبور نسبت به انسان داراى اثر شفا بخش ‍ و گوارا قرار داده است انسان مى يابد كه چگونه دست قدرت الهى يك دانه گندم را به صدها دانه تبديل مى كند و به يك هسته ناچيز، قابليت و استعداد تبديل شدن به يك درخت و تكثير به هزاران درخت تنومند داده است و...

آن وقت معلوم مى شود كه چگونه خداوند امور معنوى را داراى آثار نامحدود قرار داده است و اعمال انسان را داراى خاصيت و استعداد تبديل شدن به نعمت هاى دائمى قرار داده است زيرا وقتى كه امور مادى را با همه محدوديت هاى آن دست تواناى الهى آن گونه داراى آثار عظيم قرار داده است ، نسبت به امور معنوى كه فاقد محدوديت هاى مادى به طريق اولى و اكمل اين اثر بخشى وجود دارد.

آن وقت معلوم خواهد شد كه چگونه خواندن ذكر تسبيح الهى ، اثر تبديل شدن به درخت پربار بهشتى را در قيامت دارد. چگونه دعا، صدقه ، صله رحم و امثال آن را داراى آثار نامحدود اخروى قرار داده است ، چگونه خداوند اثر عبادت در يك شب ((قدر)) را معادل و بلكه بيشتر از 83 سال و 4 ماه عبادت قرار داده است - و ما اءدرئك ما ليلة القدر (170)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

170- سوره قدر / آيه ، 2.

در اين ميان آن اعجاز و هنر اصلى مربوط به اذن الهى و قضا و قدر او است نه ذات عمل نظير حركت دادن كليد برق شهر كه موجب نورانى شدن تمام شهر و روشن شدن ميليونها لامپ مى شود در اين جا هنر اصلى در نورانى شدن شهر مربوط به دستگاه هاى قدرتمند مولد برق است نه مربوط به كسى كه مسئول وصل كليد نيروگاه برق است اما در عين حال نقش اساسى اين عمل وصل كليد كه يك عمل كوچك است اين است كه آن آثار عظيم دستگاه هاى مولد برق مترتب بر اين عمل كوچك روشن نمودن نيروگاه است و از اين طريق نور برق محفل انسانها را نورانى مى كند.

آثار اخروى نسبت به عمل فيزيكى دنيوى نيز بگونه اى نيست كه بالضروره منتسب به ذات عمل باشد و تخلف آن از عمل استحاله عقلى داشته باشد بلكه نقش عمل در حد كليد زدن برق است كه زمينه و شرط جريان نيروى برق و افاضه روشنائى از ناحيه نيروگاه است .

 ((عمل)) علت معده و زمينه است كه استعداد بهشتى شدن و يا جهنمى شدن را پديد مى آورد، اراده و فيض مبدا فاعلى است كه عمل انسان را تبديل به (روح و ريحان) يا (حفرة من حفرالنيران) مى كند زيرا براى تبديل شدن يك امرى به چيز ديگر علاوه بر استعداد و قابليت قابل ، نياز به فيض ‍ فاعل نيز وجود دارد معناى تجسم اعمال نيز اين نيست كه اعمال صالح ذاتا علت تامه براى پديد آوردن بهشت باشد بگونه اى كه نيكوكاران بالضروره به بهشت بروند و بدكاران بالضروره وارد جهنم شوند بلكه در مرحله نياز به فيض مبدا فاعلى همچنان باقى است ، همان طورى كه اصل وجود اشياء وابسته به اراده و اذن اوست و تاثيرگذارى و خصوصيات پديده ها

نيز واسطه به اذن تكوينى او مى باشد اذن تكوينى او است كه آثار عظيم اخروى را مترتب بر اعمال بندگان نموده است اذن تكوينى او است كه افكار و انديشه ها و اعمال و رفتار ناچيز بندگان را به بهشت جاويدانه و نعمت هاى غير قابل وصف تبديل مى كند.

البته اين فيض الهى چون حكيمانه است زمينه مى خواهد. زمينه فيض و رحمت الهى را در خصوص انسان خداوند به دست خود او نهاده است و كليد بهره مندى از عنايت و رحمت خاصه الهى در اختيار خود او گذارده شده است زيرا خداوند اعمال جوانحى و جوارحى انسان را موجبات رحمت و مغفرت خويش قرار داده است و اراده و خواست انسان را زمينه افاضه رحمت قرار داده است بنابر اين گرچه خداوند نسبت به بندگان هم دائم الفضل است و هم در افاضه و اعطائش - باسط اليد است اما بحكم قاعده سنخيت كه يك اصل علمى و فلسفى برگرفته از سنت تكوينى مبنى بر ضرورت تناسب ميان علت و معلول است ، ميزان بهره مندى هر كسى در جذب عطاياى الهى به مقياس استعداد و شاءن فعلى او است هرگز ثواب و عقاب الهى بدون حكمت و دليل نيست بلكه آثار و پيامدهاى اعمال انسان دقيقا متناسب و هم سنخ با نفس اعمال انسان و نقش فاعلى او در اين جهان است .

آنچه به نقش انسان مربوط مى شود، چگونگى استفاده و نحوه بكارگيرى اين موهبت الهى است زيرا اگرچه انسان تكوينا ناگزير از انتخاب است ويژگى ((اختيار)) جزء خلقت او است ، اما در نحوه انتخاب ناگزير نيست بلكه كاملا مختار است و هنر انسان در اين نقطه بسيار حساس نشان داده مى شود

چه اين كه موضوع ابتلاء نيز از اين جا معناى واقعى خود را مى يابد.

### اراده و سرنوشت

همچنان كه نوع اعمال انسان و نحوه رفتار او از عنصر ((اراده)) و خواست انسان نشاءت مى گيرد، سرنوشت اخروى هر كسى نيز به لحاظ اين كه بر اساس نوع نگرش ها و اعمال او مبتنى مى باشد، مستقيما وابسته به ((اراده)) و مشيت او است . و چون عامل ((اراده)) نسبت به سرنوشت در مقام علت نسبت به معلول قرار دارد لذا در مقوله سرنوشت عامل اراده است كه همواره حرف آخر را مى زند بگونه اى كه حتى اين تاثيرگذارى شامل تقديرات گذشته نيز مى شود و اعمال سابق انسان را نيز دچار دگرگونى مى كند و تقدير جديدى براى او پديد مى آيد.

توضيح مطلب اين است كه باى انسان دو نوع تقدير است و دو نوع كتاب مطرح است :

1. كتاب تقدير - كه شامل تقديرى كلى و تقدير ساليانه مى شود.

2. كتاب عمل .

### اما كتاب تقدير

تقدير كلى همه جهان آفرينش را شامل مى شود - انا كل شى ء خلقنه بقدر (171) اما در تقدير ساليانه كه مربوط به شب قدر است ، امور جارى و پيشامدهاى مربوط به يكسال و شئونات و سلوك يكساله انسان ، ترسيم و مشخص مى شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

171- قمر / آيه ، 49.

دو نوع تقدير: 1. تقدير محتوم . 2. تقدير مشروط.

اما تقدير محتوم : عبارت است از امورى كه خداوند تحقق آن را مطلق قرار داده و بطور حتم در آينده بوجود مى آيد.

اما تقدير مشروط و معلق : عبارت است از تقدير شاءنى و استعدادى مثلا مقدر شده است كه فلان دانه شاءن و استعداد تبديل شدن به درخت را داشته باشد مشروط به اينكه مانعى در برابر او پديد نيايد اين نوع تقدير نظر به طبيعت يك امر دارد كه اگر اين شرط تحقق يافت آن مقدر محقق مى شود و الا فلا. البته خداوند از ازل نسبت به تحقق اين شرط و يا شرطها و همچنين به عدم تحقق آن ، علم دارد و مشروط بودن منافات با علم ازلى الهى ندارد چون اين شرط نظر به علم فعلى و حادث دارد.

در لسان آيات و روايات از مقدرات مشروط به ((لوح محو و اثبات)) نيز تعبير شده است چه اينكه از مقدرات محتوم به ((لوح محفوظ)) و يا ((ام الكتاب)) ياد شده است : يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتب (172) مراد از لوح محو و اثبات كه در حال زياده و نقصان است ، صفحه طبيعت و صفحه وجود و علم فعلى الهى است كه حادث است به حدوث الاشياء و همراه با تحقق خارجى يك امرى كه قابل تفسير و دگرگونى نمى باشد و منشاء لوح محو اثبات نيز، لوح محفوظ است چون مقدرات مشروط و نتيجه حتمى آن در لوح محفوظ ثبت است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

172- رعد / آيه ، 39.

مساءله ((بداء)) نيز از لوح محو و اثبات پديد مى آيد. زيرا انسان روند امور را بر اساس طبع اولى و ظاهرى محاسبه مى كند و تحقق امرى بر خلاف روند ظاهرى - بداء - براى انسان بر خلاف انتظار است و لذا نتيجه چنين امرى را كه براى او تازگى دارد بعنوان ((بداء)) تلقى مى كند در حاليكه مقدرات طبيعى و مشروط صدها شرط دارد كه در حال تغيير و تحول است و منشاء اين تغيير و تحول مقدرات مى باشد و در خصوص انسان اين تغيير شرائط و علل كار وابسته به نوع افكار و رفتار او است و مقدرات انسان در اثر عملكرد مثبت و منفى او دچار دگرگونى مى گردد.

علم به مقدرات مشروط يعنى ((لوح محو و اثبات ، از مختصات خداوند متعال است ، فقط او مى داند كه چه تغييراتى در مقدرات و طرح اوليه پديد خواهد آمد و لذا اميرالمومنين (عليه السلام) مى فرمايد: او لا آية فى كتاب الله لاخبرتكم بما يكون و بما هو كائن الى يوم القيامه و هى هذه الايه : يمحو الله ما يشاء و الله و يثبت و عنده ام الكتاب (173)

اما آنچه كه در شب قدر از امور يكساله به ائمه عليهما السلام ارائه مى شود، مقدرات محتوم مى باشد كه تغيير و تبديل در آن راه ندارد.

بنابراين علوم ملائكه و انبيا و ائمه عليهما السلام دو نوع است : يكى علوم كلى بر اساس طرح و طبع اولى اشياء كه باذن الهى نسبت به روند امور آگاه مى شوند. ديگرى علوم جزئى و دقيق كه در شب قدر نسبت به امور يكسان بطور تفصيلى به اهل بيت عليهما السلام ارائه مى گردد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

173- اصول كافى / ج 1، ص 146، رقم 8.

در علوم كلى انبيا و اوليا عليهما السلام بداء حاصل مى شود چون از نتيجه تغيير و تحولات آگاهى ندارند. اما در علومى كه در شب قدر در رابطه با حوادث يكساله به آنان ارائه مى گردد بداء راه ندارد چون اين علوم بر اساس مقدرات محتوم مى باشد نه مقدرات مشروط و معلق .

### اما كتاب عمل

آنچه به موضوع ((اراده و سرنوشت)) بيشتر ارتباط دارد مساءله كتاب عمل است و بررسى آيات مربوط به آن مراد از ((عمل)) در اين جا معناى فقهى آن نيست كه اختصاص به اعمال فيزيكى و ظاهرى انسان دارد بلكه مراد معناى عام كلامى آن است كه هم اعمال ظاهرى و جوارحى را شامل مى شود و هم اعمال قلبى و جوانحى را در بر مى گيرد.

منظور از ((كتاب عمل)) نيز عبارت است از متن عمل كه در صحيفه نفس ‍ انسان ثبت مى گردد، و هميشه ملازم و همراه انسان است . و چون انسان عامل عملش را در صحيفه جان خود نوشته است لذا كتاب با كاتب در اين جا يكى است . سر مطلب نيز اين است كه ساختار نفس و جان انسان متناسب با اعمال و اعتقادات او شكل مى گيرد و اعمال انسان تاثير در ساختن شخصيت باطنى او دارد و چون نفس در روح انسان باقى و جاويد است اين تاثيرگذارى نيز جاودانه و ابدى است و لذا در قيامت نيز عمل با عامل همراه است چون در صحيفه جان انسان نقش بسته است ، چنانچه در بحث ((تجسم اعمال)) بحد كافى به اين بحث پرداخته است .

### قرآن و كتاب عمل

قرآن كريم در آيا متعددى به موضوع كتاب عمل پرداخته است ، بررسى و تامل در اين نوع آيات نشان مى دهد كه آنچه بعنوان صحيفه نفس و به تعبير خود قرآن ((نامه عمل)) براى انسان مطرح است ، از سنخ الفاظ و نوشته جات نيت كه كتاب چيزى جداى از انسان باشد و به او عرضه شود، بلكه از سنخ حالات و ملكات و شئون نفس انسان است كه در اين جا ((كتاب))، ((كاتب)) و ((قارى)) يكى است .

در سوره اسراء مى فرمايد: و كل انسن اءلزمنه طئره فى عنقه و نخرج له يوم القيمة كتبا يلقه منشورا اقراء كتبك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا من هتدى فانما يهتدى لنفسه و من ضل فانما يضل عليها و لا تزر وازرة وزر اءخرى (174) كتابى كه در اين آيه مطرح است همان متن عمل است كه داراى حقيقت ملكوتى است و با جان انسان گره خورده است و در قيامت نيز اين حقايق خود را نشان مى دهد و لذا وضعيت اخروى هر كسى بطور قهرى ، متناسب با اعمال او جلوه گر مى شود و چون سيرت و صورت و هر كسى براى او واضح و آشكار است نياز به بررسى و سوال و جواب نيست بلكه خود انسان در محاكمه خويش كافى است - اقرا كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا در سوره جاثيه مى فرمايد: و ترى كل اءمة جاثية كل اءمة تدعى الى كتبها اليوم تجزون ما كنتم تعملون هذا كتبنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون (175)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

174- اسراء / آيات ، 13 تا 15.

175- جاثيه / آيه ، 28 تا 29.

((جاثيه)) يعنى بزانو در آمد كه اشاره به عظمت و ابهت صحنه محاسبه اعمال دارد در اين همايش بزرگ حساب و كتاب ، هيچ فردى توان حركت و ايستادن را ندارد. در چنين صحنه اى هر امتى دعوت به محاسبه بر اساس ‍ آنچه كتاب اعمال نشان مى دهد مى شود و مطابق آن جزاء داده مى شود.

كلمه ((امت)) نشان مى دهد كه علاوه بر كتاب فردى هر امتى كتاب جداگانه اى نيز دارد زيرا اعمال انسان هم داراى جنبه فردى و شخصى است و هم داراى جنبه سياسى و اجتماعى جنبه فردى همه انسانها مساوى است اما از آن جهت كه هر گروه و مجموعه بعنوان ((امت)) داراى ارتباطات و تكاليف اجتماعى است و كارهاى جمعى و سياسى هر مجموعه با محوريت رهبرى و مكتب خاصى صورت مى گيرد، هر امتى داراى شناسنامه و صليغه گروهى خاصى است .

اينكه فرمود: اليوم تجزون ما كنتم تعملون . و نفرمود: (بما كنتم تعلمون)، بيانگر وحدت جزاء و عمل است يعنى جزاى اخروى كه نصيب هر كسى مى شود نفس اعمال دنيوى او است نه چيز ديگر. ولذا كسى حق عذر خواهى نخواهد داشت زيرا كتاب اعمال در برابر او عملكرد او را بنمايش در مى آورد - هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق - در چنين حالى كه كتاب اعمال پيامدهاى رسوا كننده تبهكاران را بازگو مى كند براى آنان تعجب آور و غافل گير كننده است و لذا خداوند بعنوان پاسخ مى فرمايد: انا كنا ستنسخ ما كنتم تعملون . اين جمله در واقع تعليل براى فراز قبلى است كه سخن از ينطق عليكم بالحق را به ميان آورده است يعنى شهادت و نطق كتاب عمل بر عليه خواست و ميل شما تعجب ندارد زيرا ما تمام عملكرد شما را نسخه بردارى كرده ايم و اعمال شما از ريز و درشت در كتاب اعمال نقش بسته است

و مطابق با متن عمل شما است ، پس هر آنچه پيش رو داريد قبلا خودتان ساخته ايد چون استنساخ مستلزم داشتن اصل و ريشه است كه بعنوان متن اولى مطرح است والا استنساخ معنى نخواهد داشت . البته در اين استنساخ ((جزاء)) يعنى نسخه دوم و ((عمل)) يعنى متن اولى ، ماهية يكى است چنانچه در بحث تجسم اعمال بيان گرديد، در سوره زاريات نيز مى فرمايد:

المتقين فى جنات و عيون اخذين ما آتاهم اليهم انهم كانوا قبل ذلك محسنين استنساخى كه در آيه (29) جاثيه مطرح است دقيقا همان چيزى است كه در آيه (15) اسراى بعنوان (و نخرج) از آن تعبير شده است و آيات اين دو سوره بسيار هماهنگ و شبيه هم است و چون كتاب عمل مربوط به تحقق خارجى عمل است لذا در اين كتاب ، تقدير اعمال با عمل همراه است نه اينكه قبل از تحقق عمل چيزى ثبت شود زيرا كتاب عمل مرحله حتميت و فعليت رسيدن تقديرات شاءنى است هر آنچه تحقق مى يابد بر اساس كتاب عمل است كه مربوط به طرح و نقشه اجراى حركت انسان است و بوسيله فرشتگان الهى در شب قدر هر سال تنظيم مى گردد و به اطلاع ولى معصوم الهى مى رسد هر آنچه كه براى انسان سرنوشت ساز است ((كتاب عمل)) است كه بوسيله دو مامور الهى بعد از تحقق و استقرار عمل ثبت و ضبط مى شود و در قيامت نيز اين كتاب بعنوان ((نامه عمل)) به او ارائه مى گردد، هم اصل فلاح و صلاح و يا خسران و بدبختى افراد مبتنى بر اين كتاب است و هم ميزان درجات و منزلت بهشتيان و تفاوت در كار اهل جهنم بر اساس كتاب عمل تعيين مى شود. بنابر اين آنچه سرنوشت انسان را رقم مى زند و انسان هميشه با آن سر و كار دارد ((كتاب عمل)) است .

### تاءثير اراده بر سرنوشت

نكته اساسى در بحث انسان و سرنوشت اين است كه در اين صحنه ابتكار عمل همواره در دست انسان است و اداره او تا آخرين لحظه حيات مى تواند نقش معجزه آساى خود را نسبت به سرنوشت ايفا نمايد و دست او هميشه باز است حتى مى تواند در تقديرات مربوط به سرنوشت كلى خويش تاثيرگذار باشد و مقدرات محتوم را نيز تغيير دهد زيرا مقدرات قبل از تحقق و فعليت يافتن آن مشروط است و با تحقق مقدمات و شرايط، حتمى و قطعى مى گردد اما اين تقدير مشروط و شاءنى ، تقدير جديد ديگرى را نفى نمى كند زيرا خداوند محكوم به تبعيت از مقدرات و سننى نيست بلكه مشيت او حاكم بر همه تقديرات است چون منيت او سنت سازى است و لذا در سوره الرحمن مى فرمايد: كل يوم هو فى شاءن در هر آن و در هر شرائطى شاءن خاصى دارد و با رسم خاصى و صفت خاصى ظهور مى كند، تقديرى را با تقديم ديگر تغيير مى دهد.

تاثيرگذارى اراده انسان نسبت به مقدرات محتوم نيز در اين راستا است زيرا اراده انسان به حكم ، كل يوم هو فى شاءن - جزء تقدير و سنت الهى است بلكه بخاطر اين است مشيت الهى حاكم بر همه چيز است و قانون و ملاك اندازه براى مشيت او تصور نمى شود اراده او از همه قيود مطلق است - ان ربك فعال لما يريد - هود - آيه - 107 او هر چه اراده كند انجام مى پذيرد، اراده او حكمت دارد اما حدود اندازه و مرز نمى شناسد.

در سوره رعد مى فرمايد: يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده اءم الكتب (176) در اين آيه مشيت الهى در محدوده اثبات مطلق است اين محدوده اثبات شامل تقديرات حتمى نسبى نيز مى گردد چون آيه اطلاق دارد. اراده و خواست انسان نيز بر اساس سنت (محو و اثبات) مى تواند سرنوشت محتوم را به سرنوشت ديگر تبديل و تغيير آن به سرنوشت ديگر - از چنين موقعيتى كه هيچگاه در برابر يك بن بست - قرار ندارد چون سرنوشت انسان قابل تغيير است اين محكوم بودن بر اساس شرائط خاصى و علل خاصى است . و مشروط بودن بلحاظ طبع اولى است . آنچه بن بست دارد محتوم مطلق است كه با مشروط نمى سازد اما محتوم نسبى با مشروط سازگار است .

اينكه بعض اعمال انسان داراى چنين اثر معجزه آسايى است نظير: دعا، صدقه ، صله رحم و... بخاطر اين است كه چنين اعمالى مجراى سنت الهى است كه يك صله رحم و يا يك جمله دعا خالصانه مى تواند اثرى چندين ساله را نحو نمايد و يك توبه و انابه سرنوشت كسى را بعد از يك عمر مى تواند تغيير دهد، زيرا اعمال انسان تاثير متقابل دارد اگر اين تاثيرگذارى مثبت بودن در اصطلاح قرآن بعنوان ((تكفير)) ياد مى شود و اگر منفى بود، به ((احباط)) تعبير مى شود، بهر حال آنچه بيشتر از هر چيز مهم است توجه به اين حقيقت است كه در عرصه سرنوشت هيچگاه براى او كار از كار نگذاشته است بلكه انسان تا آخرين دقايق عمر خود اين موقعيت را دارد كه بتواند در جهت تدارك آنچه از دست داده است اقدام نمايد و مسير سرنوشت خويش را بسوى صلاح و فلاح ابدى رهنمود گردد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

176- رعد / آيه ، 39.

 و من اءراد الاءخرة و سعى لها سعيها و هو مؤمن فاءولئك كان سعيهم مشكورا كلا نمد هولاء و هولاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا (177)

### اراده و عوامل بيرونى

اراده انسان نسبت به عوالم و پديده هاى بيرونى رابطه متقابل دارد تاثير و تاءثرش نيز متقابل است انسان بر پديده هاى ديگر و مخلوقات ارضى و سماوى اثرى مى گذارد و هم موجودات ديگر بر اراده انسان اثر گذار است اما اين تاثيرگذارى بر انسان بگونه نيست كه انسان را مقهور خود نمايد و اراده او را از او سلب نمايد.

اراده انسان نسبت به سرنوشت نيز حرف آخر را مى زند و هيچ عامل بيرونى نمى تواند سرنوشت انسان را بر او تحميل نمايد مثلا - امدادهاى معنوى و مادى توسط فرشتگان و ماموران الهى در انسان تاثير مثبت دارند و اين گونه نيست كه بدون تاثير باشند اما اين حمايت و تاثيرگذارى مثبت بگونه اى كه انسان را در انتخاب و انجام عمل ناگزير و مقهور نمايد بلكه در هر مرحله اى اراده انسان نقش محورى و نهادى در انجام عمل را دارد و الا اگر بنا باشد كه اراده انسان بنحوى در آن عمل نقشى نداشته باشد اين عمل نمى تواند بعنوان كمال به انسان منتصب باشد چون ويژگى اراده و اختيار در وصف كمال براى انسان لحاظ شده است كه بدون آن نمى تواند به انسان اسناد داده شود و متصف به كمال و نقص گردد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

177- اسرى / آيات ، 19 تا 20.

همچنين تاثيرگذارى منفى و دخالت هاى شيطان در اراده و عمل انسان فقط در محدوده اختيار و اراده انسان است هرگز اراده انسان مغلوب و مقهور شيطان نيست كما اينكه اجنه در اراده انسان دخالت قهرآميز ندارند.

در مورد شيطان قرآن كريم در آيات متعددى نقش منفى و دخالت هاى اغواگرانه شيطان را فقط در وسوسه مى داند، هنر شيطان را محدود به دعوت كردن بگناه معرفى مى كند. هرگز شيطان نمى تواند انسان را مجبور به گناه كند و اراده او را مقهور خود نمايد، اغواگرى و اضلال شيطان وقتى عملى مى شود كه خود انسان با اراده و اختيار خود او را مساعدت كند و از طرح و پيشنهاد او پيروى كند. در سوره حجر بعد از اينكه جريان مخالفت ابليس يا دستور الهى مبنى بر سجده بر آدم را بيان مى كند، به دشمنى ابليس ‍ با دستور الهى مبنى بر سجده بر آدم را بيان مى كند، به دشمنى و عداوت كنيه توزانه ابليس نسبت به بنى آدم اشاره مى كند - قال رب بما اءغويتنى لاءزينن لهم فى الاءرض و لاءغوينهم اءجمعين الا عبادك منهم المخلصين (178) بعد خداوند در پاسخ سوء نيت ابليس نسبت به فرزندان آدم مى فرمايد: ان عبادى ليس لك عليهم سلطن الا من اتبعك من الغاوين و ان جهنم لموعدهم اءجمعين (179) يعنى تو در موقعيتى قرار ندارى كه بر بنى آدم سلطه داشته باشى و آنان را گمراه كنى بلكه سهم تو در اغواگرى فقط در حد وسوسه و دعوت است جمله اخير در آيه (42) كه مى فرمايد: الا من اتبعك من الغاوين بيانگر عدم سلطه شيطان و مقدار سهم شيطنت او در گمراهى انسان است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

178- حجر / آيه ، 39 و 40.

179- حجر / آيه ، 42 و 43.

كه اغواگرى شيطان را بدون تبعيت و پيروى خود انسان ، بى نتيجه و بى اثر مى داند. بنابراين اگر عده اى در اين ميان فريب شيطان را مى خورند و به جهنم داخل مى شوند باز هم نقش ‍ اصلى را خود انسان دارد.

او است كه با اراده خويش به طرف جهنم حركت كرده است .

در سوره نحل نيز اين مطلب را با توجه به دسته بندى افراد اين گونه بيان كرده است : انه ليس له سلطن على الذين ءامنوا و على ربهم يتوكلون انما سلطنه على الذين يتولونه و الذين هم به مشركون (180) سر مطلب نيز روشن است زيرا اگر وسوسه هاى شيطان در حد الجاء و اضطرار باشد و انسان هيچ گونه نقشى در ضلالت و گمراهى خويش نداشته باشد معقول نيست كه اين تبعات سخت به حساب او گذاشته شود و عذاب و عقاب جهنم را به او كه هيچ نقشى در مساءله نداشته بچشاند زيرا چنين امرى با حكمت الهى قابل جمع نيست و خداوند متعال منزه از آن است كه بدون جهت كسى را عذاب نمايد چه اين كه سراسر آيات قرآن گوياى اين مطلب است كه جزاء اخروى نفس اعمال شما است - انما تجزون ما كنتم تعملون (181) مقوم عمل نيز اراده و خواست انسان است و الا نمى تواند عمل انسان باشد چون عنصر ((عمل)) كه داراى آثار فقهى و كلامى است نسبت به انسان هميشه با وصف اختيار همراه است و به همين جهت انسان خود پاسخگو است و آثار اعمال نيز ناگزير متوجه خود او است در قيامت نيز شيطان خود را از اعمال جهنمى تبرئه مى كند و با استدلال به اين كه تصميم گيرنده و صاحب اختيار شما بوده ايد؛ پيروانش را مورد ملامت قرار مى دهد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

180- نحل / 99 و 100.

181- طور / 16.

در سوره ابراهيم جريان گفتگوى شيطان با پيروانش را اين گونه بيان مى كند: و قال الشيطن لما قضى الاءمر ان الله وعدكم و عد الحق و وعدتكم فاءخلفتكم و ما كان لى عليكم من سلطن الا اءن دعوتكم فاستجبتم لى فلا تلومونى و لوموا اءنفسكم ما اءنا بمصرخكم و ما اءنتم بمصرخى انى كفرت بما اءشركتمون من قبل ان الظلمين لهم عذاب اليم . (182)

اين بيان شيطان و استدلال او كاملا منطقى و حق است . اولا اعتراف مى كند كه من در برابر وعده هاى حق الهى و وعده هاى بى ثمر و باطل به شما مى دادم . ثانيا: تصريح مى كند كه من بر شما سلطه نداشتم بلكه نقش من در حد وسوسه و دعوت بود من عملم صرفا فرا خواندن بود، تصميم گيرنده بوديد و با وجود وعده هاى الهى و تبليغ انبياء و رسل الهى ، دعوت من را اجابت كرديد و به دنبال من آمديد. بنابراين حق اعتراض بر من نداريد بلكه سزاوار است خود را سرزنش و ملامت كندى و ناچار بايد نتيجه اعمال و انتخاب ظالمانه خود را بچشيد!

جالب اين است كه رهبران باطل و شيطان انسى كه ديگران را به تبعيت خوى وادار نموده اند و از راه حق منحرف كرده اند نيز در قيامت آنچه شيطان به پيروانش مى گويد، استدلال مى كند و مسئوليت گمراهى پيروان و مريدان مكتب و حزب خود را به خود آنها واگذار مى كنند، در سوره صافات مناظره و گفتگوى آنان را نيز بيان كرده است . (183)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

182- ابراهيم / آيه ، 22.

183- صافات / 23 و 33.

بعد از اين كه مى فرمايد: فاهدوهم الى صراط الجحيم و قنوهم انهم مسئولون . وقتى مامورين الهى آنان را به طرف جهنم حركت مى دهند در آن حال گروه مريدان مرئوسين به گروه سركردگان و رؤ سا رو مى آورند - و اقبل بعضهم على بعض يتساءلون . گروه پيرو سعى مى كنند كه گناه كار خود را به گردن رهبران خود بياندازند و به آن ها مى گويند: شما بوديد كه به دنبال ما مى آمديد و ما را به اين سرنوشت گرفتار كرده ايد. اما اين سخن آنان با پاسخ منطقى سران و پيشوايان باطل مواجه مى شود - قالوا بل لم تكونوا مومنين .

يعنى تقصير خود را به ديگران محول نكنيد بلكه اشكال كار در اين است كه خودتان اهل ايمان نبوديد. بعد مى گويند: و ما كان لنا عليكم من سلطان بل كنتم قوما طاغين ما گروه سران بر شماها سلطه نداشتيم تا شما را مجبور كنيم بلكه خودتان اهل طاغوت بوديد - فاغويناكم انا كنا غاوين . ما فقط در حد فريب و دعوت شما را به همراهى و عضويت در حزب خود نموديم الان ما نتيجه كار خود را مى چشيم - انا لذائقون - بعد خداوند اين پاسخ را تاييد مى كند و مى فرمايد: فانهم يومئذ فى العذاب مشتركون . يعنى گروه پيرو و بهانه جو نيز شرى جرم هستند و در عذاب جهنم نيز با رهبران خود محكوم به يك سرنوشت مى باشند. (184) بنابر اين اراده انسان ، مغلوب و مقهور هيچ عامل بيرونى نيست و خداوند متعال هيچ عاملى را بر اراده انسان در عملكرد و انتخاب او، سلطه قاهرانه نداده است بلكه اين خود انسان است كه در صحنه عمل و سرنوشت با آگاهى و اراده ، راه خود را انتخاب مى كند و مطابق آن حركت مى نمايد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

184- در سوره اعراف آيات 38 و 39 مى فرمايد: قالت اخراهم لاولى هم ربنا هولاء اضلونا فاتهم عذابا ضعفا من النار قال لكل ضعف .

مهم اين است كه در بحث اراده و سرنوشت ، اين نگرش قرآنى در انسان پديد آيد: كه انسان بحكم سنت تكوينى الهى در عرصه سرنوشت ، فعال ما يشاء است و هيچ عامل خارجى بر اراده و خواست انسان سلطه ندارد مگر اين كه انسان خود اين سلطه را بر خويش تحميل نمايد. اثر تربيتى چنين نگرشى در نوع نگاه و عملكرد انسان نمود پيدا مى كند زيرا چنين نگرش ‍ سازنده هرگز به او اجازه نمى دهد كه ريسمان سرنوشت خود را به دست اقتضائات زمانه و تقديرات موهوم و عوامل خيالى بسپارد و پيش آمدهاى خير و شر را به فرضيات باطل و موهوم مثل : بخت ، نصيب و شانس حواله دهد. و نتيجه كوتاهى هاى خود را به حساب جن و شيطان بگذارد.

چنين نگرش الهام بخشى ، انسان را در موقعيتى قرار مى دهد كه هيچ گاه براى او كار از كار گذشته است معنا و مفهوم ندارد و اراده خويش را در لحظه لحظه زندگى و سرنوشت خود موثر و تعيين كننده مى داند و با اعتماد به نفس و توكل به عنايت و حمايت الهى ، مسير زندگى را طى مى كند - فاذا عزمت فتوكل على الله ان الله يحب المتوكلين . (185) اين طرز تفكر قرآنى كه كل نفس بما كسبت رهينة (186) و اءن ليس للانسن الا ما سعى و اءن سعيه سوف يرى ثم يجزه الجزاء الاءوفى (187) موجب مى شود كه انسان هيچگاه در انجام كارهاى خير، حالت انتظار و تحير نداشته باشد بلكه با اتكاء به توانايى و استعداد خود از وجود خود در راه رسيدن كمالات انسانى و درجات قرب الهى مايه بگذارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

185- آل عمران / 159.

186- مدثر / آيه ، 38.

187- نجم / آيه ، 39 تا 41.

چنين انسانى هرگز در پيمودن راه خويش اسير توهمات و انديشه هاى باطل نخواهد شد و شكست ها و ناكامى هاى خود را به حساب ديگران و عوامل مجهول نخواهد گذاشت بلكه مصمم و استوار كمبودهاى گذشته را جبران و به سوى مقصد نهايى به پيش خواهد رفت - و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله مع المحسنين . زيرا چنين بينشى هم باعث برانگيخته شدن انگيزه تدارك مافات نسبت به گذشته ، در وجود انسان مى شود و هم مايه اميدوارى انسان نسبت به آينده و عامل محرك در اندوخته سازى سرمايه ايمان و عمل صالح ، مى گردد چون او چگونگى سرنوشت و ابديت خويش را وابسته به نوع انتخاب و نحوه رفتار خود مى داند و راه رسيدن به مراتب كمال و قرب الهى را در بندگى او و عمل به دستورات او مى بيند - فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صلحا و لا يشرك بعبادة ربه اءحدا. (188) در چنين فضايى انسان هم از نظر معرفتى موحدانه فكر مى كند و مى انديشد و هم از نظر رفتارى موحدانه موضعگيرى وارد و عمل مى كند، نسبت به اقبال و ادبار امور دنيوى با ديد عبرت مى نگرد و در ((ابتلائات)) الهى نه مغرور مى شود و نه خود را مى بازد بلكه از هر شرايطى در جهت رشد و سعادت ابدى خويش حداكثر بهره بردارى را مى نمايد - اءفمن يمشى مكبا على وجهه اءهدى اءمن يمشى سويا على صرط مستقيم . (189) اءو من كان ميتا فاءحيينه و جعلنا له نورا يمشى به فى الناس كمن مثله فى الضلمت ليس بخارج منها. (190)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

188- كهف / آيه ، 110.

189- ملك / آيه ، 22.

190- انعام / 122.

ربنا لا تزع قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب - و هيئتى لنا من امرنا رشدا.

والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

[مقدمه 2](#_Toc361222873)

[فصل اول 5](#_Toc361222874)

[ابتلا در كاربرد لغت 5](#_Toc361222875)

[ابتلا در فرهنگ قرآن 7](#_Toc361222876)

[جنبه هاى عام ، سنت ابتلاء 11](#_Toc361222877)

[فصل دوم 16](#_Toc361222878)

[فلسفه ابتلاء 16](#_Toc361222879)

[رابطه اختيار با ابتلاء 18](#_Toc361222880)

[فلسفه ابتلا در قرآن 20](#_Toc361222881)

[ابتلا عامل شناخت و ظهور هويت واقعى افراد 21](#_Toc361222882)

[انسان موجود ناشناخته 24](#_Toc361222883)

[ابتلاء غربال انسان ها 28](#_Toc361222884)

[انواع ابتلاء 34](#_Toc361222885)

[سر تاكيد بيشتر قرآن بر ابتلاء به ((باءساء و ضراء)) 40](#_Toc361222886)

[شدت باءساء و ضراء 45](#_Toc361222887)

[نقش انسان در نزول بلاء 50](#_Toc361222888)

[فصل سوم : دين و ابتلا 53](#_Toc361222889)

[رابطه دين و ابتلا 53](#_Toc361222890)

[دار دنيا محل ابتلاء 53](#_Toc361222891)

[فصل چهارم : دنيا و آخرت در قرآن 54](#_Toc361222892)

[ماهيت حيات دنيوى از منظر قرآن 54](#_Toc361222893)

[رابطه دنيا و آخرت در قرآن 58](#_Toc361222894)

[تجسم اعمال از ديدگاه قرآن 61](#_Toc361222895)

[فصل پنجم : جمع بندى مطالب 72](#_Toc361222896)

[جمع بندى بحث 72](#_Toc361222897)

[رابطه ابتلاء با رحمت و قدرت الهى 76](#_Toc361222898)

[اما اوصاف ((قدرت)). 81](#_Toc361222899)

[عمل ، زمينه است 85](#_Toc361222900)

[ابتلاء و قضاء و قدر 86](#_Toc361222901)

[اراده از منظر قرآن 87](#_Toc361222902)

[رابطه اراده با قضا و قدر الهى 94](#_Toc361222903)

[اراده و سرنوشت 107](#_Toc361222904)

[اما كتاب تقدير 107](#_Toc361222905)

[اما كتاب عمل 110](#_Toc361222906)

[قرآن و كتاب عمل 111](#_Toc361222907)

[تاءثير اراده بر سرنوشت 114](#_Toc361222908)

[اراده و عوامل بيرونى 116](#_Toc361222909)